مجموعهٔ تزها

بسوی استراتژی سوسیالیستی

پاییز ۱۳۸۴

توضیح و معرفی

بسوی استراتژی سوسیالیستی، مجموعه تزها، استنتاج‌هایی است از تحقیق در حوزه‌های شناخت شناسی، تاریخ علوم و فلسفه و تاریخ نظری جنبش مارکسیستی. جزوه حاضر شامل گزیده‌هایی از تزها در حوزه سبک کار سیاسی و نظری میباشد که بتدریج در ادبیات «تکا» مورد بحث قرار خواهند گرفت. امید ما این است تا همزمان با آغاز دور جدیدی از انتشارات تشکیلات کارگران انترناسیونالیست، عناصر انقلابی دست‌اندرکار در عرصه ترجمه و پژوهش، ما را در برگردان این متون به زبان‌های زنده دنیا یاری نمایند.

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست ـ پائیز ۱۳۸٤

بسوی استراتژی سوسیالیستی
«مجموعه تزها»

پاییز ۱۳۸۴

فهرست مطالب

فصل اول: مقدمه و توضیحات

پیش‌زمینه‌ها (تکامل سیاسی نظری محافل کارگری و تولد جریان انترناسیونالیستی)..... ۵

صورت مسئله (پروبلماتیک‌ها) ۱۸

مفاهیم و مقولات ۲٤

فصل دوم : مجموعه تزها، مبانی سبک کار نظری سازمان کمونیستی

۱- ایدئولوژی ۲۷

۲- ایدئولوژی و علم ۳۰

۳- علوم جدید و مدرنیته ۳٦

٤- گرایش اروسنتریستی علوم جدید..... ..... ۳۸

۵-جدال تاریخی مارکسیسم و علوم جدید ٤۲

فصل سوم: مجموعه تزها، مبانی سبک کار سیاسی سازمان کمونیستی

٦- سبک کار بورژوایی، سبک کار کمونیستی ٤۹

۷- جنبش انترناسیونالیستی و سبک کار کمونیستی ۵۳

۸- چپ سرمایه، هویت ژرونالیستی ـ رسانه‌ای ۵۸

فصل چهارم : کانون‌های کمونیستی

۹- بسوی تشکیل کانون‌های کمونیستی ٦۱

فصل اول : مقدمه و توضیحات

پیش زمینه‌ها

تکامل سیاسی نظری محافل کارگری و تولد جریان انترناسیونالیستی

قیام سال پنجاه‌وهفت با رانده شدن جریان اسلامی به اریکه قدرت به شکست انجامید. حاکمیت اسلامی ایران اما فقط محصول استراتژی غرب در جنگ سرد نبود. احزاب و نیروهای چپ‌گرای فعال در قیام نیز سهم بسزایی در تامین رهبری روحانیت و قدرت‌گیری آن داشتند. این نیروها نه فقط در تامین رهبری روحانیت مرتجع، حتی در تداوم حیات نکبت‌بار حاکمیت در سالهای بعد، نقش چشمگیری ایفا کردند. این نقش تنها زمانی خاتمه یافت که اینان از درگاه حاکمیت سرمایه، بیرون رانده شدند.

پولاریزاسیون سیاسی شرایط انقلابی زمستان پنجاه و هفت، گرایشات جدیدی را وارد صحنه سیاست نمود. گرایشاتی که برغم غیاب یک آلترناتیو کمونیستی در صحنه سیاست در عرصه ملی و بین‌المللی، کماکان تعلق طبقاتی‌شان را به جنبشی که از ان برخاسته بودند، یعنی جنبش کارگری، حفظ کردند.

جنبش کارگری که برغم غیاب سازمان مستقل خود، نقش تعیین کننده‌ای در تکامل مبارزه توده‌ای ایفا کرده بود، نسلی از مبارزان انقلابی را به میدان جدال کشاند. نسلی که اگر از دم تیغ حکومت اسلامی نمی‌گذشت، برگ‌های نوینی در تاریخ مبارزه طبقه کارگر رقم میزد. با این وجود این یک حقیقت تاریخی است که دراین دوره، فاکتورهاي پیشروی طبقه‌کارگر، درصحنه ملی و بین‌المللی غایب بودند. از لحاظ عینی، جنبش انقلابی ایران در محاصره جنگ سرد و در غیاب یک اعتلای انقلابی فراملی بوقوع پیوست. از لحاظ شرایط ذهنی نیز، کل جنبشی که بنام کمونیسم عرض‌اندام میکرد، کماکان در اسارت بختک تاریخی ناشی از شکست انقلاب اکتبر قرار داشت. لذا آنچه بنام کمونیسم عرض اندام میکرد، جز تولیدات فکری دستگاههای دولتی برای تامین حیات سیاسی جناح چپ سرمایه نبود.

اینچنین بود که جنبش انقلابی ایران در همان روزهای اوج خود به پیشواز شکست رفت. ورود خمینی به ایران که با بسیج تبلیغاتی سرسام‌آور مدیای غربی، تحت عنوان پرواز تاریخی، سازماندهی شد را باید مهمترین پارامتر در تجلی شکست قیام بهمن بشمار آورد. وقایع خونین ناشی از سرکوب لگام‌گسیخته سالهای شصت،آخرین دستاوردهای نیم‌بند قیام بهمن را از صحنه سیاسی ایران زدود.

با آغاز جنگ ایران و عراق و تسخیر فضای جامعه بوسیله میلیتاریسم، صدها هزار نفر تحت سرکوب و پیگرد جمهوری اسلامی قرار گرفتند. قلع و قمع بعد از سالهای شصت، که بر متن چنین فضایی رخ داد را باید یکی از هولناک‌ترین قتل‌عام‌های سرمایه‌داری در دهه هشتاد میلادی بشمار آورد.

در چنین شرایطی کلیه نیروهای اپوزیسیون باضافه جناح چپ آن با اتخاذ موضع دفاع از جنگ، در هیئت متحدین جدید رژیم‌اسلامی ظاهر شدند. آندسته از احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون که بعد از رانده شدن از درگاه حاکمیت موضع ضد جنگ گرفتند، در گام بعد به بندوبست پنهان‌وآشکار با دول منطقه و یا قدرتهای جهانی پرداختند. معاملات طیف مخالف رژیم اسلامی با دولت عراق برای استقرار در مناطق مرزی و همچنین استقرار بخشی از متحدین سابق جمهوری اسلامی، فدایی اکثریت، در افغانستان، نمونه‌ای از چنین معاملاتی بود.

بر متن چنین اوضاعی «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» چهره خود را اشکار کرد.[1] این جریان که متشکل از طیف ناهمگونی از محافل و گروههای مبارز برخاسته از اعتلای جنبش کارگری بود، با تجربه عملکرد احزاب وابسته به قطب‌های رسمی چپ، روند سیاسی نوینی را برای ارائه یک بدیل کمونیستی رقم زد.

خصوصیات و وجوه سیاسی «جریان انتقادی»

بخش معینی از نیروهای «جریان انتقادی جنبش کارگری» با سبک کار فکری و عملی متفاوت گام در راه سازماندهی خویش نهاده و در اشکال ژلاتینی متناسب با شرایط، خود را «محافل مستقل کارگری» خواندند. مفهوم مستقل در ابتدا، به معنای مستقل از احزاب موجود بود. اما رفته رفته، عبارت «محافل مستقل» بار سیاسی معینی کسب کرد. مخالفت با سبک کار رایج در چپ، رد نقش تاریخی روشنفکران و قلمداد کردن آنان بعنوان خرابکاران بورژوا در جنبش کارگری، تاکید بر استقلال نظری و تشکیلاتی سازمان سیاسی کارگری، اهمیت دادن به کار سیستماتیک نظری برای تدوین مواضع کمونیستی در بطن مبارزات روزمره کارگری از اهم خصوصیاتی بود که اصطلاح «محافل مستقل کارگری» با خود تداعی میکرد.

با این وصف، در نزد این محافل، برداشت واحدی از عبارت « نقش خرابکارانه روشنفکران بورژوا» وجود نداشت. برخی این «نقش خرابکارانه» را به «ساختار

[1] این طیف اگرچه هیچگاه بطور رسمی تحت چنین نامی فعالیت نداشت، اما طیفی متشکل از گروههای کوچک کارگرا، محافل شوراگرا و سرانجام محافل کارگری جدا شده از سازمانهای موسوم به خط سه بودند. عبارت «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» توجه به این محافل و گرایشات مشابه دارد.

سلسله مراتبی حزب و سازمان» نسبت میدادند. تفکری که متاثر از نگرش شوراگرایی بود. در مقابل، برخی دیگر، ضمن تاکید بر لزوم سازمانگری و ضرورت وجود حزب کمونیستی، ریشه بحران و علل شکست‌های تاکنونی جنبش کمونیستی را در ساختار اجتماعی و بافت غیرکارگری احزاب جستجو کرده و در پی بدیلی بودند که خاستگاه اجتماعی آن جنبش کارگری بوده باشد. نقطه قوت کلیه این محافل و گروهها عبارت بود از عدم اعتقاد به قطب‌های سوسیالیستی موجود و طرد کلیه احزاب و سازمان‌هایی که در آنزمان در ایران تحت عنوان کمونیست فعالیت میکردند. این محافل اما از نقاط ضعف مشترکی نیز رنج میبردند که مهمترین آنها عبارت بود از کوتاه نگری محلی‌گرایانه و عدم برخورداری از افق انترناسیونالیستی.

از عدم اعتقاد به «قطب‌هاي سوسیالیستی موجود» تا زیر سئوال بردن نقش تاریخی «روشنفکر» فاصله چندانی نبود. این اتفاقی نبود که «بحث بحران ایدئولوژیک» و مبحث «شکست انقلاب» در میان محافل مزبور، بلافاصله با نفی نقش انقلابی روشنفکر بهم آمیخت. مشغله‌های فکری محافل مستقل در آن دوره بیشتر حول معضلاتی دور میزد که ریشه در تجارب سیاسی اینان داشت. سئوالاتی که به ظاهر ساده و پراگماتیستی جلوه میکردند، اما در کنه خود انعکاسی از معضلات تاریخی بودند که گریبانگیر کل جنبش سیاسی پرولتری در بعد از شکست انقلاب اکتبر شده بود. معضلاتی که در تجربه سیاسی روزمره محافل مستقل کارگری در این پرسش‌های ساده خلاصه میشد:

چرا کلیه احزاب طرفدار باصطلاح قطب‌های کمونیستی موجود کوشیدند تا جنبش کارگری را به دنبال روی از جناح‌های بورژوازی بکشانند؟ چرا با وجود این همه دانشمند و آکادمیسن و نظریه پرداز «مارکسیست» در دانشگاههای دنیا، با وجود این همه نظریه پرداز مارکسیست در سازمانهای «کمونیستی»، کلیه این احزاب و گروهها از مسائل اساسی جاری جنبش کارگری بیگانه بوده و حتی برای پیشبرد همان برنامه‌های رفرمیستی و دمکراتیک خود، در تشتت و بحران دائمی بسر میبرند؟ چرا حتی «رادیکال‌ترین» آنها در تندپیچ‌های سیاسی مبارزه، با تکان کوچکی در آغوش جناحهایی از حکومت سرمایه جای میگیرند؟ چگونه یک حزب سیاسی که خود را مارکسیست میداند، قادر میگردد تا تمام اوقات اعضا و انتشارات خود را صرف بحث در باره تضادهای درون حکومت اسلامی و جناح‌های «ضد امپریالیست» آن کند؟ چطور ممکن است اکثریت جنبش عظیمی چون فدایی یا کارگران سوسیالیست(تروتسکیستها) و یا مائوئیستها به یک باره به همکاری با جناحی از رژیم حاکم و حتی فراتر از آن، به همکاری با سازمان اطلاعات مخوف‌ترین حکومت سرمایه بپردازد؟

چطور ممکن است حزبی که ادعای مبارزه کمونیستی میکند، دست به حمایت از مرتجع‌ترین جناح‌های سرمایه زند؟ چرا همه جناح‌های چپ در ایران، انشعابات رسمی در سطوح رهبری بسوی جناح‌های رسمی حاکمیت اسلامی داده و یا در بهترین حالت، موضع بورژوا رفرمیستی در قبال جناح‌های حاکمیت اتخاذ کردند؟ و سرانجام چرا آندسته معدودی از گروههای چپ که دچار چنین سرنوشتی نگشتند به بندوبست با قدرتهای منطقه دست زدند؟

این پرسش‌ها ریشه در تجارب کارگران مبارز در سال‌های بعد از شکست قیام داشت. محافل کارگری پاسخ خود را از تجارب و شناخت حسی‌شان استنتاج کرده و روایت جاری از کمونیسم را، روایتی بورژوایی یافتند. در نظام ارزشی جهان‌بینی اینان، کمونیسم علیه قدرت، علیه استثمار بود. کمونیسم مورد تجربه محافل مبارز کارگری، با قدرت و یا در پی سهیم شدن در قدرت بود. همین تجربه و شناخت حسی، زمینه مناسبی برای جهت‌گیری «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» بود. از همین رو، اولین گام‌های کارگران مبارز در سازمانیابی سیاسی بر این مبنا قرار داشت که استراتژی سازمان‌ها و احزاب به اصطلاح کمونیست موجود، جز دمکراتیزه شرایط استثمار کارگران نیست.

نقد محافل کارگری به چنین روایتی از کمونیسم نیز نه با رجوع به برنامه و نظرات آنان، بل‌که با تکیه بر نظام ارزشی که با نام کمونیسم بهم آمیخته بود صورت میگرفت. آنجا که «کمونیست‌ها» نه در کنار سرکوب‌شدگان و استثمارشدگان، بلکه دست در دست سرکوبگران داشتند، عناصر مبارز، دیگر میلی به آگاهی از «تئوری راه رشدغیرسرمایه داری» ویا نقش تاکتیک «جبهه ضد امپریالیستی» در «ارتقاء مبارزات دمکراتیک خلق‌ها» نداشتند. آنجا که نیروی یک سازمان باصطلاح کمونیستی صرف متقاعد ساختن کارگران برای دست کشیدن از مبارزه علیه سرمایه، به دلیل «دمکراتیک بودن مرحله انقلاب» میشد، کارگران مبارز دیگر تمایلی به دنبال کردن استدلالات تئوریک این گروهها بر سر جدول‌بندی طبقاتی نیروهای انقلاب نداشتند.

کلام کوتاه، تجربه مستقیم ماهیت ضدکمونیستی چپ سرمایه، لزوم مراجعه به مواضع و تئوری‌های آنان را منتفی میکرد. ظهور طیفی از محافل کارگری بمثابه «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» در بعد از شکست قیام را باید از این دریچه فهمید. محافلی که با اتکا بر نقد تجربی از روایت بورژوایی مارکسیسم، علیه راویان «کمونیسم بورژوایی»، علیه «دزدان چراغ بدست»، واکنشی سازش ناپذیر نشان

میدادند. استنتاج سیاسی از تجارب و نقدی پراگماتیستی موجب تقابل پراگماتیستی و تجربی این جریان با احزاب و گروههای چپ میگشت.[2]
چنین واکنشی تجلی دیگری نیز داشت. یعنی طرد مکانیکی سازمان‌های موجود، بدون طرد مبانی نظری آن. بدیهی است که آلترناتیو «جریان انتقادی» عبارت بود از ایجاد سازمان کمونیستی متکی بر ساختار کارگری، بدون تکیه بر تئوری انقلابی و مواضع طبقاتی.
این امر ریشه در اعتقادات معینی داشت. اعتقاد به اینکه، اگر کارگران دست به «خودسازماندهی» میزدند، اگر طیفی از نظریه پردازان کارگر وجود میداشت، اوضاع امروز به گونه‌ای دیگر بود. از همین رو نیز، عباراتی مانند «خودسازماندهی» و «استقلال» در نزد محافل مزبور بار سیاسی معینی داشت.
این حقیقت، خط فاصلی بین این نسل از محافل کارگری با نسل قدیمی‌تر ایجاد میکرد. در نزد نسل گذشته که با مارکسیسم حزب توده تربیت شده بود. فعالیت سندیکایی، سنبل خودسازماندهی کارگری بود. در نزد نسل جدید اما نفی تجربی مارکسیسم‌های بورژوایی، مبنای خودسازماندهی کارگری بشمار مي آمد. معنای دیگر «خودسازماندهي کارگری» تلاش کارگران برای ارائه یک آلترناتیو سازمانی در مقابل سازمان‌های باصطلاح کمونیستی موجود بود.

« سازمانیابی جنبش پناهندگان ۱۹۹۱ و محافل مستقل »

اعتقاد محافل مستقل به ایده «خودسازماندهی‌کارگری» و انکار نقش تاریخی روشنفکر، ارتباط لاینفکی با یکدیگر داشتند. این رابطه، تنها در تمایل عمومی محافل کارگری در بازگشت به مارکسیسم انقلابی قابل فهم بود. این تمایل و تلاش، اما در مقابل یک مانع تاریخی قرار داشت. این مانع تاریخی عبارت بود از غیاب یک بدیل کمونیستی. ریشه‌های نظری و مشخصات سیاسی این مانع تاریخی از معضلات محلی یکدوره تاریخی معین در جنبش کارگری ایران فراتر میرفت. در چنین شرایطی «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» ایران به مانند گرایشات مشابه در سطح جهانی قادر به فورموله کردن مواضع و جهت گیری خود بصورت تئوری و برنامه انقلابی نبود. در شرایطی که مارکسیسم‌های بورژوایی، سیطره خود بر جنبش کارگری را تثبیت کرده و به زبان تئوری سخن میگفتند، «جریان انتقادی کارگری» در غیاب تئوری و برنامه خود، بزبان تجربه سخن میگفت.[3]

---

[2] نقد پراگماتیستی به معنای نفی «بحث تئوریک» و محصور شدن انتقاد در دایره واکنش کرداری و اخلاقی نیست. بحث تئوریک و کار نظری، آنجا که کماکان در دایره مشاهدات و تجارب محصور شده و از لحاظ متدولوژیک قادر نیست یک تبیین علمی و منطقی از پدیده مورد نظرش بعمل آورد، هنوز نقدی پراگماتیستی و تجربی است.

[3] این مشخصه فقط مختص به گرایش رادیکال جنبش سیاسی کارگری ایران که در ادبیات ما از ان تحت عنوان «جریان انتقادی کارگری» یاد میشود، نبود. چنین تمایلی را میتوان در تاریخ جنبش کارگری جهان، بصورت ظهور گرایشات کارگری مشابه در طی چند دهه گذشته مشاهده نمود. گرایشاتی که هیچگاه رسما در صف

این نیز از شوربختی نسل ما بود که این مانع تاریخی، ناکامی دیگری بر جنبش ما تحمیل ساخت. مانعی که یک فرصت تاریخی و تعیین کننده از جنبش جهانی کارگری در اواخر دهه هفتاد میلادی در منطقه‌ای چون ایران را به باد داد. با شکست اولین جبهه‌پیشروی کارگری در بعد از قیام و کانالیزه شدن نیروهای جوان پیشرو به سوی احزاب چپ سرمایه از یکسو و جو پلیسی از سوی دیگر، مجال تکامل و انسجام از «جریان انتقادی درون جنبش‌کارگری» سلب شد. بسیاری در چنگ پلیس گرفتار شدند و بخشی نیز به خارج از کشور مهاجرت کردند تا در هیئت ارتش ذخیره اردوی کار و اقشار تحت تبعیض دولت و اتحادیه‌های‌کارگری مدل دمکراسی، همچنان پیکاری دشوار در چند سو را به‌پیش برند.[4]

در شرایطی که گروههای رسمی چپ کماکان در خلوت مسائل همیشگی خویش غوطه‌ور بودند، با خروج تدریجی برخی از محافل مزبور از ایران و سازمانیابی و فعالیت سیاسی آنان در خارج، عبارت «محافل مستقل کارگری» جایگاه معینی در ادبیات و گفتارهای جناح چپ یافت. جنبش اعتراضی پناهندگان ترکیه در 1991 و سپس همگرایی فعالین این جنبش با «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» اولین تجلی سیاسی فعالیت « محافل مستقل کارگری» در صفوف اپوزیسیون خارج از کشور بود.[5]

مارکسیسم‌های فورموله شده موجود در بعد از شکست انقلاب کارگری جای نگرفتند، اما همیشه خود را با مارکسیسم و کمونیسم تعریف کرده‌اند. سالهای بعد از دهه هفتاد میلادی شاهد رشد تدریجی چنین گرایشاتی بوده است که وجه مشترک اینان تاکید بر سازمانیابی مستقل کارگری بوده است. برای آشنایی با گوشه‌هایی از این روند در اروپا نگاه کنید به اتحادیه اروپا، بحران در ساختار سیاسی در نشریه «مبارزه طبقاتی» شماره دوم.

[4] شایسته است در اینجا به یک تلاش موازی و سازمانیافته برای شکستن این بن‌بست تاریخی نیز اشاره شود. این تلاش از طریق جدایی بخشی از اعضای « سازمان رزمندگان آزادی طبقه کاگر» و سازمانیابی مجدد آن تحت عنوان «جریان انقلاب سوسیالیستی» بود. از این جریان پیشتر هم در ادبیات «تکا» بعنوان یکی از تجلی‌های «جریان انتقادی» نام برده شده است. برغم این که جریان انقلاب سوسیالیستی قادر به تکیه بر چشم انداز انترناسیونالیستی نشد، گامهای ارزنده‌ای در این مسیر برداشت.

[5] «کمیته تدارک اتحاد سراسری پناهندگان ترکیه»، اولین جنبش اعتراضی متکی به عمل مستقیم و رادیکال پناهندگان بود که قادر گشت صدها پناهنده را تحت پوشش قرار دهد. این جنبش به اقدام مستقیم وسازمانیابی پناهندگان بصورت شورایی متکی بود. همین امر موجب گشت تا نهادهای بوروکراتیک جناح چپ و بیش از همه فدراسیون پناهندگان ایرانی که در همکاری تنگاتنگی با سازمان ملل و دول اروپایی فعالیت میکردند، بلحاظ مشی سیاسی و ساختار سازمانی خود، دچار بحران سیاسی شوند. بعدها در جزوه‌ای بنام «در ترکیه چه گذشت» اسنادی مبنی بر همکاری فدراسیون پناهندگان با کمیساریای پناهندگان سازمان ملل برای سرکوب و عمال فشار به کارگران مبارز که سازماندهندگان آن بودند، منتشر گشت. این جنبش اعتراضی، سنتهای جدیدی را در جنبش پناهندگی پایه‌گذاری کرد. انتقال این گروهها به اروپا، زمینه رشد اجتماعی انجمن کارگران پناهنده در مراحل بعد را فراهم کرد.

«انجمن کارگران پناهنده و مهاجر»

در نزد محافل مستقل کارگری، انجمن کارگران پناهنده و مهاجر گامی بود بسوی آلترناتیو مورد نظرشان. آلترناتیوی که هویت سیاسی خود را از استقلال ساختاری و صوری از احزاب سیاسی موجود استنتاج می‌نمود. هم محافلی از گرایش نسل قدیمی کارگران که از مارکسیسم حزب توده و فدایی سرخورده بودند و هم گرایشی از محافل مستقل کارگری، نسل جدید کارگران، که راه برون رفت از بن‌بست را «خودسازماندهی کارگری» میدیدند، در انجمن کارگران پناهنده جای گرفتند. موجودیت سیاسی «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» در بعد از سالهای 1991 متبلور از این دوگرایش بود. هم تلاش برای بدیل کمونیستی و هم تلاش برای مبدل ساختن «انجمن» به ظرف فعالیت سندیکایی (در مفهوم سوسیال دمکراتیک آن) دوره‌ای از حیات «انجمن» تا موقع فروپاشی آنرا رقم زد. با جدایی هیئت هماهنگی «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» و سر انجام بن بست و فروپاشی این حرکت، باور به خودسازماندهی کارگری بمثابه نوشداروی معضل جنبش ما، در نزد «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» آغاز به فرو ریختن کرد. این باور آنروی سکه نقد تجربی به چپ بود. نقدی که به جای جستار علمی علل شکست، به دریافت‌های تجربی روزمره بسنده میکرد. به جای علت اصلی، گریبان معلول را می‌گرفت. نقدی که علل شکست را نه در ماهیت طبقاتی و مبانی نظری احزاب، بلکه در هویت اجتماعی و ساختار آن جستجو میکرد. نقدی که با انکار مکان تاریخی طبقاتی سازمان انقلابی به جانشین‌سازی آن با تشکل کارخانه میرسید.

در ادراک تجربی «محافل مستقل کارگری»، جای درس‌های تجربه اتحادیه‌های کارگری مدل دمکراسی و نقش پلیسی آنان در کنترل مبارزات کارخانه خالی بود. اتحادیه‌های کارگری ایده‌آلیزه شده توسط چپ، کماکان جای خود را درنزد اینان حفظ میکرد. جای شناخت از درس‌های تجارب «خودسازماندهی‌کارگری» و خودگردانی در یوگوسلاوی خالی بود. جای تجربه سازماندهی کارگری از نوع پیرامونی آن، «انجمن کارگران پناهنده ومهاجر»، جای تجربه تکان‌دهنده بندوبست فعالین سندیکایی با پلیس سیاسی برای فعالیت ضدکمونیستی، وسرانجام جای تجربه جدی از لومپنیسم کارگری و کارگرپرستی واپس‌گرایانه خالی بود. چرخش مجدد بخشی از «فعالین انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» بسوی برنامه و تئوري، بسوی نقد روایت گرایش کار گرا از کمونیسم، محصول پر شدن این خلاء در تجارب آخرین بازماندگان محافل مستقل‌کارگری برخاسته از جنبش شورایی در قیام پنجاه‌وهفت بود. تجاربی که سرانجام اینان را به « انتهای راه محفلیسم » سوق داد.

برخلاف توهم و پندارهای محافل مستقل کارگری، «تشکل سیاسی متکی به ساختار کارگری» هیچ قابلیتی برای حرکت در مسیر کمونیسم نشان نداد. چنین تشکلی، در غیاب یک آلترناتیو برنامه‌ای و سازمانی، بسیار سریع‌تر از «سازمان روشنفکران» بسوی استحاله کامل در دستگاه سیاسی حاکم شتافت. چنین تشکلی براحتی مبدل به ظرف نفوذ پلیس بورژوایی به درون صفوف مبارزان کمونیست میشد. همین تجربه موجب گشت تا آنهایی که قادر به پذیرش استدلال ساده‌لوحانه، معجزه «کف کارخانه» نبودند، تاریخ حرکت خود را باز بینی کنند. به پشت سر نظر افکنند و «ترازنامه» بنویسند.[6]

«پیک انترناسیونالیستی»، بسوی احیای جنبش کمونیستی

مقاله «ترازنامه و چشم‌انداز» نه فقط اخرین ابراز نظر «هیئت هماهنگی انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» در نشریه «کارگر تبعیدی»، بلکه نقطه پایانی بود به یک دوره از پراگماتیسم محافل مستقل کارگری برای ایجاد بدیل کمونیستی. هدف این مقاله، نه بررسی و نقد گذشته، بلکه تسویه‌حسابی رادیکال با جدل‌های درون انجمن کارگران پناهنده و مهاجر بود. با این وجود گام بلندی بود بسوی برش از پراگماتیسم و محلی‌گرایی محافل مستقل کارگری. «ترازنامه و آینده» نگاه انتقادی ژرفی را به تجارب تا آنزمان محافل مستقل کارگری بنمایش گذاشت. نگاهی که از پرستیژ طلبی و مانورهای مرسوم گرایشات سیاسی چپ، فاصله بسیاری داشت.

چنین تجربه‌ای بود که، تاریخ محافل مستقل کارگری را، به آخرین حرقه‌های تاریخی بازمانده از انقلاب اکتبر، یعنی جنبش ضعیف چپ کمونیست پیوند زد. با چنین کوله‌باری از تجارب و آموخته‌ها بود که گرایش جدا شده از انجمن، نیروی خود را به کار سازمانیافته نظری برای یافتن حلقه‌های اصلی جهت برداشتن گام بعدی متمرکز کرد.

بدین‌سان فعالین این حرکت با مطالعه کسب شناخت از گروههای چپ کمونیست اروپا، برنامه پژوهشی معینی حول تاریخ تحولات نظری و سیاسی چپ اروپا و بویژه گروههای کمونیستی چپ را تدوین کرده و بر اساس مواضع سیاسی خود، مکاتبات و نشست‌هایی با برخی از این گروهها صورت دادند. اولین برداشت‌های نظری و همچنین گام‌های عملی برای تاثیرگذاری بر محافل انقلابی روشنفکر اروپایی اما نشان از ناهمواری راه داشت. بر همین اساس و پس از دوره معینی، جریان ما از تلاش برای همگرایی با این گروهها منصرف شده و با انتشار نشریه «پیک انترناسیونالیستی» راه دیگری در پیش گرفت.

[6]« محفلیسم در انتهای راه» و «ترازنامه و آینده» عنوان نوشته‌های هیئت هماهنگی انجمن کارگران پناهنده و مهاجر در نقد کردار و مواضع هیئت تحریریه و سخنگوی انجمن بود. اولی بصورت جزوه و دومی در یکی از شماره‌های نشریه کارگر تبعیدی انتشار یافت.

«پیک انترناسیونالیستی» و چپ ایتالیا و «کمونیسم چپ»

حقیقت این بود که از چپ کمونیست (سنت ایتالیایی آن) در بعد از دورانی بحران و تجزیه، جز موجودیت محفلی گروههای ایزوله متکی بر مواضع انقلابی کهن چیزی باقی نمانده بود. گروههایی که در مقابل اقیانوسی عظیمی از تولیدات نظری دستگاه ایدئولوژیک طبقه حاکم، قادر به پیشروی در عرصه نظری و ساماندهی خود نگشته بودند. سنت آلمانی و هلندی (کمونیسم چپ) از نظر سیاسی کماکان اسیر مواضع شوراگرایانه و از لحاظ متدولوژیک، در چنبره جناح‌هایی از مارکسیسم دانشگاهی گرفتار آمده بود.

نیروهای طیف چپ کمونیست که بصورت گروههای کوچک و ایزوله در کشورهای اروپایی پراکنده بودند از معضلاتی اساسی اما مشترکی رنج میبردند. معضلاتی چون فقدان استراتژی و تاکتیک روشن، آغشتگی دردناک به اروسنتریسم، تاثیر پذیری شدید از مکاتب به اصطلاح مارکسیسم غربی، مهمترین آنان بودند. رویارویی فعالین این حرکت با چنین اوضاعی، برهان قاطعی بود برای تداوم حرکت انتقادی و ریشه‌یابی معضلاتی که سد راه پیشروی جنبش کمونیستی شده است.

از لحاظ اندیشه شناختی و با نقطه عزیمت از مواضع گروههای چپ کمونیست اروپا، میتوان این گروهها را به دو دسته تقسیم کرد.

دسته اول گروههایی هستند که مواضع آنان کماکان بر مبانی فکری جناح چپ انترناسیونال سوم (چپ ایتالیا) استوار میباشد. دسته دوم گروههایی هستند که با اختلاط مواضع چپ کمونیست ایتالیا با کمونیسم شورایی و «مارکسیسم‌های رادیکال» دانشگاهی، در بعد از جنبش دانشجویی ۱۹٦۸ شکل گرفته‌اند. بررسی دقیق تاریخ حرکت گروه‌های موجود در جنبش کمونیستی اروپا، حکایت از آن داشت که با بحران و تجزیه چپ ایتالیا در بعد از جنگ جهانی دوم، سمت‌گیری سیاسی دسته دوم، یعنی گروههای ایجاد شده در بعد از ۱۹٦۸، برخلاف پوسته تئوریک مواضع‌شان، گامی به عقب بود. در این روند جدید، جای رادیکالیسم دخالتگرانه چپ ایتالیا را پاسفیسم متاثر از مارکسیسم دانشگاهی و شوراگرایی گرفته بود. دردناک‌تر از همه اما نفوذ سنت اروسنتریسم در درون بخش قابل توجهی از این گروهها بود. امری که خود را در پوشش‌های اصول‌گرایی، کتمان میکرد. تجلی این اروسنتریسم، نگرش تحقیرآمیز روشنفکران انقلابی اروپا به جنبش کارگری غیر اروپایی و حتی فراتر از آن، تکیه غیر رسمی و شفاهی بر «گفتمان» راسیستی اختلاف فرهنگی در نحوه مواجه با جنبش کارگری و عناصر کمونیست غیر اروپایی بود.

بدین‌سان یکی از درس‌های این حرکت، رودرویی مکرر با سنن مارکسیسم‌های دانشگاهی در هدایت تحزب چپی و همچنین نقش آنان در عقب راندن گام به گام جنبش کمونیستی در بعد از شکست انقلاب اکتبر بود. امری که طی بیست و پنج سال کار نظری در شرایط مختلف، در هر دوره در هیئت و شکلی تازه در مقابل ما قد علم کرده بود.
حال دیگر مبرهن بود جنبش کمونیستی در مقابل یک معضل اساسی قرار داشته است: نفوذ چشمگیر مکاتب نظری دانشگاهی و نقش هدایتگرانه این مکاتب در رهبری فکری که به شکل جدایی میان کارکرد تئوریک و کارکرد سیاسی سازمان انقلابی تبلور یافته است.
شناخت چنین معضلی نه بر مبنای مشاهدات و مطالعات تجربی، بل که محصول کار تئوریک بی‌وقفه حول معضلات نظری جنبش کمونیستی و بویژه برقراری یک پیوند منطقی و نظری میان پروبلماتیک‌های جنبش مارکسیستی در اروپا طی یکدهه اخیر و بحران مکاتب نظری و اکادمیستی بود. بحرانی که با نزول فلسفه ساختارگرا و سرانجام عروج پسامدرنیسم کل گستره علوم انسانی و اجتماعی را به ورطه خود کشاند. خصلت تاریخی این بحران و نقش نحله‌های فکری پسامدرن در تسریع و ژرفش بیش از پیش آن، فرصت تاریخی معینی را برای پیشروی نظری جریان کمونیستی فراهم ساخته است. تهاجم پسامدرن به بنیادهای فکری علوم مدرن و پیوستن بخش عظیمی از جناح چپ اکادمیسم به این موج شاید بزرگترین جدل فکری است که مارکسیسم انقلابی را بار دیگر به چالش تاریخی فرا میخواند. انجام این وظیفه سترگ تاریخی از عهده گروههایی که خود بشدت متاثر از مارکسیسم دانشگاهی بوده و اکنون در بحران و گیجی ایدئولوژیک بسر میبرند، ساخته نیست.
مشاهده ناتوانی گروههای کمونیستی کوچک اروپا در استفاده از این فرصت تاریخی برای باز پس گیری مواضع از دست رفته دلیل دیگری بود برای حرکت مستقل جریان ما بسوی یک برنامه پژوهشی حول پروبلماتیک‌های مشخص.

بدین ترتیب یکی از درس‌های تجارب حرکت تا به امروز جریان ما دریافت ابعاد و مشخصات نظری و تاریخی سیطره مارکسیسم دانشگاهی و مکاتب آکادمیستی، بر کل حیات جنبشی بود که در بعد از شکست قطعی انقلاب اکتبر در اواخر دهه ۱۹۲۰ بدرست یا نادرست تحت عنوان مارکسیسم وجود داشت. درس‌های این تجربه حاکی این حقیقت بود که سیطره ایدئولوژیک بورژوازی بر جنبش کارگری و کمونیستی، با ظهور و تکامل مارکسیسم‌های دانشگاهی گره خورده است، بطوریکه این دو روند، یعنی شکست ایدئولوژیک جنبش کمونیستی و ظهور مارکسیسم دانشگاهی بمثابه قطب هدایتگر احزاب چپ، در تقاطع تاریخی معینی به یکدیگر میرسیدند. پیوند میان

این دو روند تاریخی بمثابه یکی از تجلی‌های شکست جنبش کمونیستی، نه بر مبانی یافته‌های تجربی یا استنتاج‌های پراگماتیستی از همسویی‌های تاریخی این روندها، بل‌که متکی بر کار سیستماتیک نظری در حوزه‌های شناخت‌شناسی، تاریخ علوم و فلسفه و سرانجام تاریخ جنبش کمونیستی بود.

تشکیلات‌کارگران‌انترناسیونالیست، بسوی‌بدیل کمونیستی

اگر احزاب چپ دست از کار تولید تئوریک به معنای انقلابی آن،کشیده و بطور کامل تحت هدایت مارکسیسم دانشگاهی بودند، گروههای چپ کمونیستی برای خلاصی از بن بست فکری و در نبود چشم انداز کمونیستی و برنامه‌ای در مقابل امواج گیج کننده «مارکسیسم‌ها» دست به عقب نشینی زده بودند. حیات نسل‌های جدیدتری که خود را با چپ کمونیسم تعریف میکردند سخت متاثر از همین «مارکسیسم» ها بود. این همان چیزی بود که جستار برای بدیل کمونیستی را در مقابل دیواری از اندیشه‌های سیستماتیک و جامع مکاتب بورژوایی قرار میداد.

نگاهی نزدیکتر به تاریخ تکامل تئوری‌ها در جنبش کمونیستی نشان میداد که چنین روندی برای اولین بار رخ نمیداد. همین روند بود که در دوران تاریخی پیشین، یعنی سالهای بعد از شکست انقلاب اکتبر، منجر به ظهور قدرتمند مارکسیسم‌های دانشگاهی و سیطره اینان بر احزاب کمونیست سابق گشت. اکنون نیز همین روند در حال از میدان بدر کردن آخرین جرقه‌های فکری و سیاسی بازمانده از انقلاب اکتبر بود.

بدین ترتیب هم تجارب سیاسی و هم دستاوردهای نظری حکایت از حقیقتی واحد داشت: یکی از جلوه‌های چیرگی بورژوازی بر جنبش کمونیستی و در نتیجه خلع سلاح جنبش کارگری، عروج مارکسیسم‌های دانشگاهی و سیطره آنها بر حیات هرگونه تحزب و سازمانگری مارکسیستی است. به دیگر سخن، سیطره آکادمیسم چپ بر جنبش کارگری یک پدیده تاریخی اجتماعی است و نه یک مانور در میدان سیاست. این روند بصورت یک مکانیسم و همچون بازتاب سیطره ایدئولوژی بورژوایی بر جنبش کارگری عمل میکند، نه همچون یک اقدام سازمانیافته و از پیش برنامه‌ریزی شده. از همین رو نیز ما متقاعد شدیم که باید انگشت بر همین مکانیسم نهاد و آن را به بوته نقدی انقلابی سپرد.

نظریه‌ها و سیستم‌های فکری منسجم از دیوار تشکیلات و ضوابط اساسنامه‌ای عبور کرده و در غیاب یک نقد مطرح و قدرتمند کمونیستی، خود را بر گروههای سیاسی تحمیل میکنند. نظرات و ایده‌های جامعه بشری بر اساس قانونمندی‌های خود راه خویش را طی میکنند. قطعنامه‌های تشکیلاتی و احکام نظری بدون اتکا بر تحقیق و

بررسی مستدل و مستند، در مقابل سیلی از پژوهشها و تئوري‌های مدرن و منسجم پایداری نخواهند داشت.
معضلات متعدد پاسخ میطلبند. در جایی که چنین پاسخ‌هایی وجود ندارند، صادرکنندگان احکام تئوریک، ناگزیرند تا برای جبران فقر نظری خویش، «مخفیانه» سراغ سفره‌های رنگین‌تر رفته و دانه چنینی تئوریک کنند. آنگاه برای حفظ «پرستیژ» خود در تشکیلات، نتایج شتابزده دانه‌چینی‌ها را همچون نوآوری مارکسیستی در جمعی معدود و ناآگاه، فریاد زنند. کاری که مبدل به یک سنت در میان فعالین سیاسی احزاب چپ در بعد از شکست انقلاب اکتبر شده است. این یک حقیقت است که غیاب یک جنبش انقلابی و کمونیستی در اوضاع کنونی، بیش از هرچیزی گواه نبود تئوری انقلابی و حتا فراتر از آن، نبود یک سنت نهادینه شده در جنبش مارکسیستی برای تولید و دفاع از تئوری انقلابی است.

دست‌یابی به چنین جمعبندی از فراز و فرودهای تاریخ تکامل فکری جنبش کارگری، دستاورد بزرگی برای این حرکت بود. بازنگری روند تکامل نظری تاریخ و سیر حرکت فکری جنبش مارکسیستی، حکایت از آن داشت که خطوط و قانونمندی‌های معینی در چگونگی عقب‌نشینی یا پیشروی نظری جنبش مارکسیستی قابل مشاهده است. قانونمندی‌هایی که نه فقط در ارتباط با جنبش مارکسیستی و یا احزاب چپ، بلکه در رابطه با تکامل کل اندیشه‌های بشری نیز قابل تعمیم و دفاع هستند.
گام نهادن در چنین مسیری، برای گروهی از کارگران مبارز و خودآموخته که فاقد سواد کلاسیک دبیرستانی نیز بودند، ناممکن جلوه می‌نمود. با این همه بر اساس جمعبندی از اخرین تجارب و تدوین ضوابط ناظر بر نحوه فعالیت سیاسی و پژوهشی، گامهایی بسوی برنامه و اهداف تعیین شده برداشته شد.

امروز ، بعد از هشت سال، باید اذعان کرد که از نگاه کمی، یعنی تعداد رفقایی که در این مسیر موفق شدند، اجرای پروژه پژوهش مارکسیستی قرین موفقیت نگشت. یکی از اهداف پروژه‌های پژوهشی که پرورش قشری از کادرهای نظریه پرداز کارگری در بدنه و ارگان مرکزی تشکیلات کمونیستی بود تحقق نیافت. تنها تعداد معدودی از رفقای ما به اهداف یادشده نائل گشتند. این عدم موفقیت ریشه در مشخصات دوران کنونی و عقب نشینی طبقه کارگر در مبارزه علیه طبقه حاکم دارد. چنین اقدامی، آن هم توسط عده‌ای کارگر مبارز، اولین تجربه از نوع خود بود. این اقدام، اگر با تجربه امروز و در شرایطی سیاسی متفاوت صورت میگرفت، میتوانست با استقبال چشمگیر نسلی از مبارزان مواجه شود. اما صرف‌نظر از این کاستی، از نظر کیفی، اقدام «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» یک حرکت پرثمر در عرصه نظری و یک تجربه جدید در نهادینه کردن پژوهش مارکسیستی، همچون جزئی از

حیات سازمان انقلابی بشمار میاید. این دستاوردی است که تعلق به جنبش طبقه ما دارد.

این نوشتار گوشه‌هایی از دستاوردهای ما در پروسه یاد شده را بصورتی بسیار موجز معرفی کرده و عزم آن دارد تا لزوم نهادینه شدن پژوهش مارکسیستی در سازمان انقلابی را، همانند دیگر استنتاج‌های خود، بصورت یک پروبلماتیک نظری در پش روی جنبش مارکسیستی قرار دهد.

صورت مسئله (تعریف پروبلماتیک‌ها)

پیش از پرداختن به مسائل اساسی پیش روی این گفتار، توضیح یک نکته مطلوب و ضروری است. این نوشتار نه یک کار تحقیقی در حوزه مشخص، بلکه مجموعه استنتاج‌هایی است از تحقیقات نسبتا گسترده در حوزه‌های فلسفی، سیاسی و تاریخی.

شاید بتوان گفت که عمومی‌ترین پروبلماتیکی که کلیت تزهای این نوشته بر آن استوارند، ریشه در جدلی در حوزه شناخت شناسی دارد. جدلی که با عروج پسامدرنیسم جان تازه‌ای گرفته و به وسیع‌ترین حوزه‌های فلسفی، علمی و جامعه‌شناسی کشیده شده است. تزهای این نوشتار تنها به بعد سیاسی این جدل، بویژه به بعد سبک کاری این جدل نظر دارد. همانگونه که از محتوا و ساختار عمومی این تزها برمی‌آید، بدون تن دادن به پروبلماتیک‌های فورموله شده توسط نحله‌های فکری ایدئولوژی حاکم، میکوشد تا از طریق بازتعریف برخی پروبلماتیک‌ها زمینه یک جدل فکری را در خط مقدم جبهه نبرد فکری فراهم سازد.

مسئله اساسی مبحث نخست این تزها عبارت است از ارائه تبیینی روشن از ایدئولوژی، علم و مارکسیسم و رابطه آنها با یکدیگر از زاویه شناخت‌شناسی. مفهوم ایدئولوژی توسط مکاتب نظری در چند دهه اخیر تا حد اغراق‌امیزی پروبلماتیزه گشته است. از لحاظ شناخت‌شناسی، این امر راه را برای ارائه یک تعریف معتدل و باصطلاح علمی از مارکسیسم گشود. از لحاظ عملی نیز، اعتبار ویژه‌ای به مراکز و انستیتوهای علمی بورژوازی جهت ادعای پرچمداری نظریه‌های مارکسیستی بخشید. انعکاس سیاسی این معضل در میان احزاب سیاسی، متون کمابیش آشفته‌ای است که گروههای متعدد سیاسی در باره «ایدئولوژیک» بودن یا نبودن مارکسیسم منتشر میسازند.

این در شرایطی است که بحث علمی بودن مارکسیسم، با تهاجم نحله‌های پسامدرن به «علم» مبدل به پروبلماتیک جدیدی شده است. احزاب چپ نیز همانند جزئی از یک روند فکری- اجتماعی، موضوع این تحول بوده و نظریه‌پردازان واقعی این احزاب، بمثابه بخشی از ساختار اکادمیستی دستگاه اموزشی حاکم، به این موج پیوسته‌اند. تبارز سیاسی این تحول در دهه آتی، با عروج قطب‌بندی‌های سیاسی جدید، آشکار خواهد شد. این نوشتار بر این باور است که جنبش انترناسیونالیستی باید نقش تاریخی معینی در این جدل ایفا کرده و برای بازپس گیری مواضع پیشرو در حوزه نظری، دست به ابراز وجودی جدی در این جدال زند. تزهای مربوط به علم، ایدئولوژی و مارکسیسم بر چنین چشم‌اندازی از روند مبارزه طبقاتی در عرصه نظری

در اوضاع حاضر استوار هستند. در این معنا، ارائه این تزها، تنها مقدمه‌ای است برای طرح مسائل اساسی.
تزهای مربوط به ایدئولوژی با تعریف و تدقیق مفهوم ایدئولوژی از مانع معضلاتی نظری که در مباحث مربوط به ایدئولوژی خلق شده عبور میکنند تا بتوانند در بحث‌های آتی با «پارادایمی» که مباحث نظری دستگاه حاکم در حوزه ایدئولوژی را روی پا نگاه داشته، مواجه شوند. در «پارادایم» مربوط به مباحث ایدئولوژی یک معضل اساسی در مقابل جنبش سیاسی پرولتری قرار گرفته است. این معضل را به زبانی ساده و روشن میتوان چنین تعریف کرد:
ایا مارکسیسم ایدئولوژی است یا نظریه علمی؟ اساسا ایدئولوژی چیست و رابطه آن با علم و مارکسیسم بمثابه نظریه علمی چگونه تبیین میشود؟
زمانی در طیف چپ سرمایه سخن از ایدئولوژی پرولتری بود که «جامعه‌شناسی علمی» هم عنوان دیگر آن محسوب میگشت. امروز اما اغلب گروههایی که کماکان خود را کمونیست مینامند، میکوشند تا نشان دهند که مارکسیسم را نظریه «علمی» میدانند و نه ایدئولوژی. این چرخش اما ذره‌ای تاثیر در تکرار اسکولاستیکی مقالات و مباحث کلیشه‌ای همین احزاب و گروهها نگذاشته است. چرخش سرپایی بسیاری از استالینیست‌ها، مائوئیست‌ها سابق و تروتسکیست‌ها به برداشت آکادمیستی «مارکسیسم علم است» نمونه‌ای از همین گیج‌سری است.

برای انگشت نهادن به هسته اساسی این پروبلماتیک، ضروری است رابطه علم، ایدئولوژی و مارکسیسم بازتعریف شود. این پروبلماتیک اگرچه در حوزه شناخت شناسی جای دارد، اما مبارزه سیاسی و سبک کار انقلابی همواره از نتایج این جدل تاثیرات مستقیم پذیرفته است.
دامنه این پروبلماتیک از مباحث نظری انتزاعی در حوزه فلسفه و شناخت‌شناسی فراتر رفته و معضلات مشخص مطرح در جنبش کمونیستی در حوزه استراتژی و تاکتیک انقلابی را در برمیگیرد. از این جمله‌اند، جدل فکری میان مدافعان خودانگیختگی انقلابی با مدافعان میان نقش سازمان و برنامه انقلابی.
از منظر مجموعه تزهای این نوشتار، مارکسیسم نه فقط علم به معنای رایج کلمه نیست، بل‌که خود «علم» نیز در جامعه سرمایه‌داری، وجهی ایدئولوژیک دارد. فراتر از آن، در نزد تزهای این نوشتار، ایدئولوژی انقلابی، یک کارکرد علمی دارد که پاسخی است به کارکرد ایدئولوژیک «علم» در جامعه سرمایه‌داری.

در این معنا، مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی انقلابی ادعای علمی بودن دارد و در مقابل، ادعای بیطرفی علم رسمی را یک ریاکاری ایدئولوژیک مینامد. در جای دیگری، تزهای مربوط به کارکرد دوگانه مارکسیسم، در تبیین کارکرد دوگانه سازمان

انقلابی تبلور می‌یابد. سازمان انقلابی بمثابه ابزار مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک علیه ایدئولوژی حاکم، و سازمان انقلابی بمثابه نهاد تولید کننده و تکامل دهنده تئوری انقلابی، نهاد تکامل دهنده علم انقلابی تعریف میشود. صرف‌نظر از میزان موفقیت مباحث آتی در عرصه روش‌شناسی و شناخت‌شناسی برای اثبات صحت علمی تزهای مزبور، ادعای این تزها این است که ابزار نظری موثری برای تحلیل و بررسی تاریخ تاکنونی جنبش مارکسیستی و تکامل فکری آن مهیا میسازد. نکته این است که حتی در توضیح تاریخ جنبش مارکسیستی در نیم قرن اخیر، وجه معینی از این تزها برجسته میشود.

آنجا که سخن از شکست انقلاب اکتبر و عبور احزاب کمونیست سابق به جرگه سرمایه، رانده میشود، تزها مجددا بر محور کارکرد دوگانه علم و ایدئولوژی بازمیگردند. بنابر این تزها، با آشکار شدن خطر مارکسیسم برای بورژوازی در بعد از انقلاب اکتبر، کلیه نهادهای علمی وایدئولوژیک بورژوایی برای سرکوب مارکسیسم انقلابی بسیج میشوند. از سوی دیگر با شکست انقلاب اکتبر و حاکمیت استالینیسم، پوسته‌ای از مارکسیسم انقلابی بصورت یک «ایدئولوژی» و همچون سلسله اعتقاداتی منجمد، باقی میماند. نتیجه این روند در جنبش سیاسی، جدایی کارکرد تئوریک سازمان انقلابی، بمثابه تولید کننده و پرچمدار تئوری انقلابی، از کارکرد سیاسی وایدئولوژیک آن می‌باشد. این امر در زندگی سیاسی احزاب بصورت انتقال یافتن کار نظری «مارکسیستی» به نهادهای علمی و دانشگاهی، و کار سیاسی و فونکسیونری به سازمانها و احزاب سیاسی چپ تجلی می‌یابد.

بخش دوم مجموعه تزهای حاضر، پروبلماتیک علم، ایدئورژی و مارکسیسم را از حوزه شناخت شناسی به حوزه سیاست انتقال میدهد. در حوزه سیاست، و به زبانی پراگماتیستی میتوان تجلی این پروبلماتیک را بسادگی چنین ترسیم کرد:

خلاء یک استراتژی نظری در شرایطی که طبقه حاکم کل دستگاه اموزشی خود را برای خلع سلاح نظری جنبش کمونیستی متمرکز ساخته است، برداشت سنتی و عقب‌مانده از مکان تاریخی و ساختار متدلوژیک کار نظری در نزد نیروهای انقلابی میدان را برای اعمال هژمونی ایدئولوژیک اکادمیسم باز کرده است. آکادمیسم و مارکسیسم دانشگاهی از سویی سازماندهی فکری و رهبری سیاسی چپ و احزاب ان را در دست دارد و از سوی دیگر کلیه پروبلماتیک‌های جاری جنبش کارگری را از زاویه منافع طبقه حاکم بازتعریف کرده است.

سال‌های سال است که سیلی از ادبیات شبه مارکسیستی (تحت عنوان مکاتبی برای جبران ضعف‌های نظری مارکسیسم و یا حتی مکاتب خالص مارکسیستی) در رقابت با مارکسیسم انقلابی، بصورت تولید انبوه روانه بازار ایده‌ها و نظرات میشوند. این موج تولید انبوه، هژمونی نهادهای علمی کل دستگاه آموزش رسمی را پشتوانه

خود ساخته است. اتوریته دانشگاه، و علم رسمی، در غیاب حزب جهانی کارگری، و درغیاب یک نقد کمونیستی از جایگاه و کارکرد «علم» در جامعه طبقاتی، موجب تثبیت هژمونی آکادمیسم چپ بصورت یک نظام ارزشی در میان نسل‌های مبارز و جوان جنبش کارگری شده و پیشروان آنان را گروه گروه بسوی ناکجاآباد یاس آوری سوق میدهد. این امر محصول این حقیقت است که پس از شکست انقلاب کارگری، تحزب چپ، تحت هدایت ایدئولوژیک آکادمیسم رسمی قرار گرفت.

آکادمیسم رسمی اعتبار خود را از خصلت علمی مارکسیسم میگیرد: «اگر مارکسیسم یک نظریه علمی است، پس این مراکز تحقیق و علم هستند که پیشروی و بازتولید آن را تضمین میکنند.»

این یک استنتاج قیاسی از خصلت علمی مارکسیسم و نقش دانشگاهها بمثابه مراکز علم و تحقیق است. در این استنتاج دو مسئله مهم نادیده گرفته میشود. اول خصلت ایدئولوژیک علوم جدید و کارکرد آن بمثابه ایدئولوژی بورژوایی. ودوم کارکرد دوگانه و تفکیک‌ناپذیر مارکسیسم: یعنی مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی انقلابی و مارکسیسم بمثابه نظریه علمی.

بعبارت دیگر در پس هژمونی سرسام آور مکاتب آکادمیستی، در پس کارزاری که بورژوازی با «مارکسیسم»ها علیه مارکس و جنبش کارگری راه انداخته، یک معضل، یک پروبلماتیک مهم تاریخی نهفته است. این معضل عبارت است از عدم وجود یک تبیین انقلابی از رابطه علم، ایدئولوژی و مارکسیسم.

تصویر بورژوایی از کارکرد علوم جدید، یعنی علم بمثابه بازتاب کننده حقیقت و تلاش بیطرفانه برای کشف قواعد منظم حرکت، یک تصویر ناصحیح است. دراین تصویر، تکامل نظری جنبش انقلابی در مراکز تحقیقی و علمی در فضای دمکراتیک بورژوایی، نه فقط ممکن، بلکه یک واقعیت تاریخی است. یک رکن پایه‌ای این تصویر، باور به نقش مترقی «مکاتب مارکسیستی و مارکسیسم دانشگاهی» است. این تصویر توهم آمیز و غیرواقعی است. تصویری بدور از حقیقت که کارکرد علوم جدید بمثابه ایدئولوژی را نادیده مي‌انگارد.

مسئله اساسی که در پیوند با معضلات یاد شده بالا قرار دارد، مکان سیاسی آکادمیسم و مارکسیسم‌های دانشگاهی است. از نگاه تزهای یاد شده، مارکسیسم همواره در یک جدل و دیالوگ دائمی با علوم اجتماعی و انسانی بسر برده است. بر سیر علوم تاثیر نهاده، و از سیر علوم تاثیر پذیرفته است. مارکسیسم از سویی کوشیده است تا قانونمندی تکامل جوامع بشری را توضیح داده و از این زاویه ساختار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آنرا تشریح سازد و از سوی دیگر، نه فقط پاسخ علوم رسمی (در پیشاپیش آن علم اقتصاد کلاسیک) مردود میشمارد، بل‌که متدلوژی و مکان تاریخی آنرا نیز به بوته نقد میسپارد. از این منظر، مارکسیسم اعتبار «علمی» «علم اقتصاد» و سپس دیگر علوم انسانی را به چالش فرا میخواند و خود ادعای

علمی بودن دارد. در عین حال، مارکسیسم با وارد شدن در حوزه‌های جدل که علوم رسمی و پاسخ به پروبلماتیک آنها، در حال یک دیالوگ با علوم رسمی بوده و از آن تاثیر پذیرفته است. درست همانطور که دیگر شاخه‌های علوم انسانی، همواره از نحوه تکامل فیزیک و علوم طبیعی تاثیر پذیرفته‌اند، به همانگونه نیز مارکسیسم، بشیوه خود از این روند متاثر بوده است. آنچه مورد تاکید این تزها است، این حقیقت است که این دیالوگ و جدل مارکسیسم با علوم رسمی، در بستر شکست‌های تاریخی و عقب نشینی نظری جنبش کارگر، موجب به فراموشی سپردن، جدل ایدئولوژیک علم انقلابی با علم رسمی گشته است.

در هر حال بخشی از تزهای مزبور به استنتاج‌های معین سبک کاری میپردازد که بر اساس انها، کلیه مکاتب نظری باصطلاح مارکسیستی و نهادهای تولید کننده آن همچون پلیس اندیشه محسوب میشوند. در این معنا، همانطور که قرارگاههای نظامی و پلیسی وظیفه سرکوب جنبش‌های اعتراضی و برقراری نظم را دارند، انستیتوهای علمی و دانشگاهی و در پیشاپیش انها بخش‌های باصطلاح مارکسیستی انها، وظیفه سرکوب تئوری انقلابی و برقراری نظم فکری در جامعه را بعهده دارند. در نتیجه، وظیفه سازمان و حزب انقلابی است که پروبلماتیک‌ها را از نگاه و زاویه منافع طبقه کارگر بازتعریف کرده و میدان تئوری انقلابی را از سیطره پلیس اندیشه رها سازد. بر این مبنا، و با توجه به تعریف و تبیینی که از ایدئولوژی، علم و مارکسیسم بعمل آمده، سازمان انقلابی وظیفه دارد تا متدولوژی خود در کار سیاسی ایدئولوژیک را از متدولوژی‌اش در کار نظری و علمی، برغم وقوف بر عدم امکان جدایی خود آنهادر زندگی واقعی، تمیز دهد و بسوی تدوین متدولوژی معینی در کار تئوریک، تدوین یک سبک کار نظری منسجم، حرکت کند.
به دیگر سخن، یکی از اهداف تزهای مزبور، راندن کار تئوریک از حاشیه حیات سیاسی گروهها و سازمان‌های انقلابی، به خط مقدم جبهه مبارزه و ضرورت سازماندهی پژوهش سیستماتیک مارکسیستی توسط سازمان انقلابی است. در صورت تحقق نسبی این هدف، تحول قابل توجهی در نگرش سنتی جنبش مارکسیستی به کادر سازی ایجاد خواهد شد. نگرشی که ناگزیر است تا خود را با نیازهای عصر حاضر منطبق کرده و برای پرورش نظریه‌پردازانی طراز اول و کارآمد در «جامعه متکی بر اطلاعات و رسانه» بکوشد.
دریافت ماهیت آکادمیسم چپ بعنوان پلیس اندیشه مترادف با کشیدن خط بطلان بر پروبلماتیک‌های جناح چپ نیست. همانطور که مارکس نیز از پروبلماتیک‌هایی که «علم اقتصاد» وقت در پیش پای علم انقلابی قرار داده بود، چشم نپوشید. نکته بر سر توضیح مکانیسم و سوخت ساز تحزب بورژوایی در حوزه نظر و اندیشه و تفاوت آن با کارکرد سازمان انقلابی است.

اگر تزهای مربوط به ایدئولوژی و مارکسیسم و علم خط فاصلی میان کارکرد ایدئولوژیک سازمان انقلابی و کارکرد علمی ان میکشد، بخش بعدی تزها خط فاصلی میان اکادمیسم و تولید تئوری انقلابی ایجاد میکند. چرا که مطالعه تجارب تاکنونی جنبش کمونیستی نشان میدهد که محکومیت آکادمیسم بمثابه یک متد، هنوز نقد مکان تاریخی و سیاسی آن و بویژه مجهز بودن به نقشه عمل معین برای مقابله با آن نیست.

سرانجام میتوان از فرا پروبلماتیک سوم سخن گفت که در امتداد کلیه تزهای حوزه‌های پیشین، معضل را به حوزه عمل و سبک کار انتقال میدهد. پروبلماتیک این حوزه عبارت است از سبک کار سیاسی سازمان انقلابی در ایجاد نهادهای غیرحزبی در شرایط متعارف سرمایه داری. یعنی سازماندهی غیر حزبی در شرایط غیر انقلابی، شرایطی که گروههای کمونیستی بسیار کوچک و ایزوله هستند.
در این حوزه، سبک کار پارلمانتاریستی سوژه اصلی انتقاد است. این بخش به محدودیت تاریخی سبک کار احزاب کمونیست سابق اشاره کرده و آلترناتیو معینی را جانشین تشکل‌های غیر حزبی سابق میسازد. آلترناتیو تزها عبارت است از ایجاد کانون‌های کمونیستی توسط سازمان انقلابی در شرایط متعارف سرمایه‌داری، یعنی شرایط غیر انقلابی.
کانونهای کمونیستی تشکل یا هسته یا حتی جبهه هواداران سازمان به معنای مرسوم کلمه نیستند. حتی نام «کانون‌های کمونیستی» نیز تنها در سطح انتزاع تئوریک به تشکل‌های مورد نظر داده میشود. در حالیکه در زندگی واقعی، این تشکل‌ها میتوانند متناسب با شرایط هر نامی بخود بگیرند.
کانون‌ها حلقه‌هایی هستند میان جنبش کارگری، میان تولید کنندگان و سازمان کمونیستی، میان آن بخش از جامعه که در ادبیات بورژوا «جامعه مدنی» نام دارد و سازمان کمونیستی، میان گروههای بحث و مطالعه و حوزه‌های تشکیلات کمونیستی. این کانون‌ها، برغم برخورداری از ارگانیسم تشکیلاتی، هویت سیاسی جدای از سازمان کمونیستی نخواهند داشت.
کانونهای کمونیستی سنگرهای پیشروی سازمان کمونیستی در دوران حاکمیت بلامنازع ایدئولوژی طبقه حاکم و مراکز مقاومت گروههای ایزوله، بمثابه تجلی گرایش اجتماعی کمونیسم میباشند. این کانون‌ها عرصه کار حوزه‌های کمونیستی بوده، اما برخلاف هسته‌ها و حوزه‌های تشکیلاتی، نه بر اساس ضوابط و پلاتفرم سیاسی، بلکه بر روابط اجتماعی و طبیعی محدود اعضای آن متکی میباشند که جهت گیری عمومی سازمان کمونیستی را صحیح یافته و حامل پیام آن در زندگی و مبارزه روزمره خود میباشند.

مفاهیم و مقولات

عباراتی چون «اندیشه سیستماتیک» و « روند نظری» و «شکل بندی گفتاری»، هر سه به معنی ترند فکری بکار رفته‌اند. اصطلاح «جریان فکری» به خودی خود، فاعل و نماینده تفکر مزبور را نیز در خود مستتر دارد. عبارات «اندیشه سیستماتیک» اما تنها به خود تفکر، و در تمایز با دیگر روندهای فکری اشاره داشته و الزاما نباید با مشخصات سیاسی یا تشکیلاتی نمایندگان یا مفسران ترند فکری یاد شده یکسان تلقی گردد. عبارت «اندیشه سیستماتیک» بر انسجام درونی نظریه معطوف است. اصطلاح «روندنظری»، بر مشخصه تاریخی و سرانجام عبارت «شکل‌بندی گفتاری» بر فرم و ساختار زبانی جریان‌های فکری اشاره دارد. [7] **عبارت «گفتمان» نیز در سراسر این نوشته، ضمن حفظ موضع انتقادی به مبانی پسامدرنیستی تئوری‌های دیسکورز، تنها و تنها به معنای ترند یا جریان اندیشه بکار رفته است.**

مقولات ترکیبی چون «ارتباط عقلانی دولت و شهروندان»، «بحران ساختاری علوم جدید»، « تفکر هژمونیک»، «اروسنتریسم خردگرا» برمبنای آراء متون تحقیقی که مبانی این تزها محسوب میشوند بکار رفته‌اند. «ارتباط عقلانی دولت و شهروندان» اشاره به اعمال قدرت متکی بر رضایت حکومت شوندگان دارد. رضایتی که از سویی بر امتیازات پایگاه‌های سرمایه به شهروندان مبتنی است و از سوی دیگر، بر تحکم ایدئولوژیکی که صورت و شکلی خردگرا بخود گرفته است. امروزه حتی کشیشان و رمالان جوامع مدرن نیز باید دارای مدارک علمی معتبر از مراکز اموزشی دستگاه حاکم باشند. از تدابیری چون بکارگیری روانشناسان در مراکز صنعتی تا بهره جویی از آخرین دستاوردهای علوم انسانی و فلسفه در آگهی‌های تجارتی، نشان از این خردگرایی و عقلانیت سازی کاذب دارد. این امر نشانگر، غلبه کامل وجه ایدئولوژیک علوم بر وجه علمی آن و بن‌بست فرهنگی ایدئولوژیک بورژوازی در توجیه و تحکیم مناسبات سرمایه‌داری است. روندی که در بحران ساختاری علوم انسانی و اجتماعی تبلور یافته.

اصطلاح «تفکر هژمونیک» بر نظریاتی تکیه دارد که در نقد مفهوم هژمونی در نزد آنتونیو گرامشی، پرورده شده است. تئوری هژمونی آنتونیو گرامشی که به سازش با جناح‌های دیگر برای اعمال رهبری تن میدهد، یک چرخش نظری، یک

[7] در شرایطی که مکاتب نظری قادر گشته‌اند تا مقوله دیسکورز را جانشین مفهوم ایدئولوژی سازند، بکارگیری این عبارت در ادبیات چپ و حتی جریان‌های انقلابی غالبا بدلیل سنت دنباله روی از مباحث «تحقیقی و علمی» چپ آکادمیست صورت میگیرد. از لحاظ نظری این عبارت به جای مقوله گفتار یا جریان فکری ایدئولوژیک بکار رفته و بر برداشت پسامدرنیستی از نقش اندیشه در تاریخ متکی است. در غیاب هر گونه کوشش نظری برای تدقیق مضمون این عبارت و تعریف رابطه آن با مفاهیم مارکسیستی، از بکارگیری این عبارت در این نوشتار خودداری شده است.

عقبگرد کامل از استراتژی انقلابی است. هژمونی محصول انعطاف یک گرایش در اصول، برای اعمال رهبری خود بر گرایشات دیگر است. نوع معینی از اعمال اتوریته در شرایطی ویژه است.

اصطلاح «تفکر هژمونیک» که به فورمول بندی آنتونیوگرامشی در باره هژمونی فرهنگی و ایدئولوژیک اشاره دارد، در مقابل فورمول‌بندی لنین در باره هژمونی به معنای اتوریته انقلابی بکار گرفته شده است. «تفکر هژمونیک» نوع میعنی از سبک کار نظری، نوع مشخصی از سبک کار ژورنالیستی را جانشین سازمانگری انقلابی کرده و روشنفکران و کارمندان دستگاه آموزشی حاکم را به جلوی صحنه میراند. کاربرد عبارت « سبک کار هژمونیک» در معناي یاد شده، کوششی است برای تدقیق مشخصات سیاسی و تعریف جنبه‌ای از سبک‌کار نظری و فرهنگی چپ سرمایه.
اصطلاح «بحران ساختاری علوم» بر نظریه‌ای مبتنی است که بر اساس آن ساختار کنوني علوم رسمی دچار یک بحران «علمی» شده اند. علوم انسانی واجتماعی دستگاه حاکم، از زمان عروج مارکسیسم بر صحنه عقاید بشری، در جدالی دائمی با آن بسر برده است. در این جدال در مقاطعی مارکسیسم انقلابی پیشروی کرده و ساختار و سیر تکامل علوم و حتی رشته‌های جدید آنرا بشدت تحت تاثیر قرار داده و در موقعی دیگر، دستگاههای نظری طبقه حاکم از برتری کامل برخوردار شده و مارکسیسم انقلابی را عقب رانده است.

بحران علوم انسانی بعدی از بحران ایدئولوژیک طبقه حاکم بوده و بن بست روبنای سرمایه را متجلی میکند. بحران «علمی» دستگاه آموزشی رسمی، صرف‌نظر از فراز و فرودهای تاریخی آن، با پدیدار شدن فیزیک کوانتا و بویژه تئوری نسبیت انشتین و سست شدن پایه‌های متدولوژی فیزیک نیوتونی اوج میبابد و سپس به حوزه‌های دیگر علوم کشیده میشود. اوج این بحران بصورت عروج نسبی گرایی علمی و سرانجام چیرگی چشمگیر پسامدرنیسم تبلور یافته است.

عبارت «اروسنتریسم خردگرا» معطوف به نظراتی است که در اینجا و آنجا، در ادبیات «تکا» تحت عناوینی چون «راسیسم فرهنگی»، «راسیسم علمی»، «نژادگرایی اروپایی» و «اروسنتریسم» طرح گردیده است. عبارات یاد شده اشاره به پدیده واحدی نمیکنند، اما اجزاء و جوانب یک پدیده را توضیح میدهند. راسیسم علمی، بعنوان مثال بر داروینیسم اجتماعی، به شاخه‌های معینی از علوم انسانی، آنتروپلوژی و اتنولوژی، اشاره دارد. در حالیکه راسیسم فرهنگی بر تحکم نژادگرایی

اروپایی بر زندگی روزمره دلالت دارد. یکی از بنیادهای اساسی این نظریه ریشه در برداشت معینی از چگونگی تکامل سرمایه‌داری دارد. بنا بر این نظریه، از انجا که

مرکز و خاستگاه علوم جدید اروپا بوده، از آنجا که انقلاب علمی و علم جدید مبدل به ابزار ایدئولوژیک طبقه حاکم در دوران استعمار شد، نظریه‌های نژادگرایانه و ناسیونالیسم اروپایی بخش وسیعی از جنبش‌های فکری و علمی اروپا را در چنبره خود گرفت.

برغم توضیحات نه چندان مبسوط بالا، نگارنده سطور بر نقائص احتمالی مفاهیم ترکیبی متن حاضر واقف است. مادامی که متون نظری مربوط به عبارات و نظرات مورد اشاره نشر نیافته، جای خرده‌گیری و برداشتهای ابهام‌امیز باقی است. با این حال نباید از نظر دور داشت که زبان و واژگان، ابزار انتقال افکار و پیام ما به یکدیگر است. افزون بر آن، عبارات و مفاهیمی از این دست، نقش جانبی در این گفتار دارند و با فاکتور گرفتن آنها نیز، خدشه‌ای بر جوهر و مضامین اساسی تزهای یاد شده وارد نمیشود.

داوری در میزان موفقیت حرکتی فکری که با این تزها آغاز میشود، بعهده تاریخ خواهد بود. اما کمترین انتظار این است تا این دور از مباحث تئوریک ما به پیشروی نظری و سیاسی جنبش پرولتری یاری رسانده و بخش معینی از نظریه‌های اثباتی تکا در دفاع از این تزها، ترجمان عملی و برنامه‌ای یابد. اما حتی اگر در غیاب یک نقشه عمل و ترجمان برنامه‌ای، «تکا» قادر شود تا مسائل یاد شده را همچون یک پروبلماتیک در پیشاروی جنبش سیاسی پرولتری قرار دهد، یک موفقیت تاریخی نصیب جنبش کمونیستی شده است.

نوامبر ۲۰۰۵

فصل دوم

بسوی استراتژی سوسیالیستی،مجموعه‌تزها

مبانی سبک کار نظری سازمان کمونیستی

ایدئولوژی، علم و مارکسیسم

(۱) ایدئولوژی

1. ایدئولوژی، در مفهوم سلسله عقاید و نظریه‌های سیستماتیک بصورت جهانبینی جانبدار، پایه و بنیاد تفکر بشری در جامعه طبقاتی است. مادامی که هستی اجتماعی انسان، بر تقسیم طبقات و مالکیت خصوصی استوار است، اندیشه بشر قادر به گریز از تفکر ایدئولوژیک نخواهد بود. همه گونه‌های توضیح واقعیات توسط بشر اندیشمند، بناچار یک توضیح ایدئولوژیک است.

2. ایدئولوژی دارای کارکردی دوگانه و متناقض است. ایدئولوژی بمثابه نیروی بازدارنده تکامل اندیشه بشری و ایدئولوژی بمثابه نیروی محرک برای شناخت. ایدئولوژی از سویی گرایش به تحمیق و توهم سازی دارد و از سوی دیگر گرایش به یقین و توهم زدایی. از سویی شناخت بشر از واقعیات عینی را در محدوده تفسیر مخدوش عینیت، بواسط دخالت احساس، محصور میگرداند و از سویی دیگر، این شناخت را به مثابه ابزاری برای کشف قوانین حرکت و تغییر بنیادی هستی اجتماعی بکار میگیرد. از سویی گرایش به دستیابی به متد علمی برای اثبات امکان تغییر بنیادی واقعیت دارد و از سوی دیگر گرایش به تفسیر منفعت‌طلبانه واقعیت برای اثبات ناممکن بودن دگرگونی بنیادی هستی اجتماعی بشر دارد. از سویی هستی اجتماعی نکبت بار جامعه طبقاتی را آذین میبخشد و از سوی دیگر با عصیان علیه این هستی، گرایش به تحقق آرمانها و ایده‌الهایی دارد که خاستگاه آن موقعیت اجتماعی و طبقاتی انسان است. ایدئولوژی گرایش به همگون سازی، به رنگ‌آمیزی منفعت‌طلبانه، در بازتعریف واقعیات و بیان حقیقت دارد.

3. در جائیکه علم، خود را در دایره توضیح چرایی و چگونگی تکامل گونه‌های قابل مطالعه هستی در گذشته و حال محصور میسازد، ایدئولوژی گرایش به لزوم هدایت این روند برای تحقق ایده‌آل، تا سطح تخیل پیش میرود. در این معنا، کارکرد ایدئولوژی، بازتولید توهم بصورت آگاهی کاذب است که کهن‌ترین اشکال خود را در آئیین‌های مذهبی می‌یابد. در عین حال ایدئولوژی تحمیل تفکر سیستماتیک به بشر به حکم شرایط مادی موجود و در نتیجه، عزم وی برای فهم و توضیح آن بصورت یک کل است. ایدئولوژی، نگاه بشر اندیشمند به واقعیت عینی، نه از فراز واقعیات، بلکه از درون هستی اجتماعی ولاجرم طبقاتی او است.

4. نه فقط اندیشه و تفکر بشر، بلکه شیوهایی که در تولید و تکامل اندیشه بکار میروند، جانبدار و ایدئولوژیک هستند. هر عمل اندیشمند، تابع نوعی از نگاه به موضوع (ابژه) اندیشه است. آنجا که نه موضوع (ابژه) و نه اندیشه (سوبژه) ایدئولوژیک نیست، مکان اندیشمند و نگاهی که وی از جایگاه اجتماعی خویش به موضوع می‌افکند، نگاهی است از نقطه‌ای معین و بناچار جانبدار. تفکر ایدئولوژیک هنگامی رخ مینماید که موضوع اندیشه و تفکر، نه شیء بی‌جان، بل‌که خود بشر متفکر است. در این معنا کل علوم انسانی و اجتماعی و نظریه‌هایی که گونه‌ای از هستی اجتماعی بشر را مورد مطالعه قرار میدهند از نگاهی جانبدار و ایدئولوژیک برخوردارند.

5. پیدایی زبان و گفتار بشری، بدون دریافت‌های حسی انسان بمثابه یک ارگانیسم زنده و متفکر، بدون عمل ارتباطی انسان همچون یک موجود اجتماعی غیر قابل تصور است. تکامل اندیشه و شکل‌بندی‌های گفتاری، تنها و تنها از مجرای تکامل شرایط تولید و اشکال مناسبات و ارتباطات انسانی قابل توضیح است. به همین سان، هیچ گونه‌ای از هویت زبانی و شکل‌بندی گفتاری و هیچ اندیشه سیستماتیک انسانی، بدون ارتباط با هستی اجتماعی بشر و شرایط مادی او قابل توضیح نیست. هر اندیشه و گفتار سیستماتیک، بناچار یک گفتار ایدئولوژیک نیز میباشد.

6. ایدئولوژی بمثابه مجموعه‌ای از عقاید و نظرات سیستماتیک، مبتنی بر یک نظام ارزشی معینی است. گونه‌ای از تفکر سیستماتیک، یا پذیرش سیستمی از نظرات، به خودی خود، الزامات اخلاقی و کرداری معینی در پی ندارد. اما تفکر و اندیشه سیستماتیک بمثابه جزئی از ایدئولوژی، تعهد و الزامات کرداری و گفتاری را در پی دارد. این از آن روست که ایدئولوژی فقط سیستمی از اندیشه‌های ناظر بر گونه‌ای از نگاه به هستی، نبوده، بل‌که شامل نظام ارزشی اخلاقی معینی نیز

میباشد. پیوند عقاید سیستماتیک با این نظام ارزشی است که گفتار، کردار، سخن و عمل ایدئولوژیک را به نظام ارزشی مزبور متعهد میگرداند. نظام ارزشی، همچون عنصر مهمی از ایدئولوژی شامل معیارهایی برای تمایز میان نیک و بد، زشت‌وزیبا، شایست و ناشایست، است. معیارها و موازین نظام ارزشی ایدئولوژی، نه فقط آفریده اندیشه‌های تئوریک، بلکه محصول فاکتورهایی چون آداب وفرهنگ، تربیت و سرانجام عمل اجتماعی نیز میباشد. بدین سان، نظام ارزشی بمثابه جزء مهم اما ناپیدای هر ایدئولوژی، ناظر بر الزامات اخلاقی و کرداری ناقلان ایدئولوژی است. اندیشه‌های سیستماتیک ونظام ارزشی یک ایدئولوژی، تاثیر دوگانه‌ای بر یکدیگر دارند. از سویی، شناخت عقلانی، به نقد نظام ارزشی برمیخیزد و از سوی دیگر، نظام ارزشی میل به اصلاح ایدئولوژی برای انطباق آن با ارزش‌های رایج در فرهنگ و آداب در شرایطی مشخص داشته و ایدئولوژی را متناسب با نرم‌های نظام ارزشي شرایط ویژه تعدیل میدهد. نظام ارزشی، قواعد و نظریات سیستماتیک عام ایدئولوژی را با تجربه و دریافت‌های حسی ناقلان ایدئولوژی پیوند داده و اخلاقیات رایج میان ناقلان و راویان ایدئولوژی را تنظیم و هماهنگ میسازد. در جائیکه گفتار ایدئولوژیک با تاکید بر صحت احکام خویش و عقلانیت آن اعتبار مي‌یابد، کردار ایدئولوژیک، از نظام ارزشی، از دریافت‌های حسی که تابع هویت یا منافع ناقل ایدئولوژی است، الهام میگیرد. در جائیکه عقلانیت در جستجوی منطق قواعد درونی آیین است، نظام ارزشی ایدئولوژی بر تجربه و دریافت حسی انسان، بر فرهنگ و تربیت مبتنی بر نرم‌ها استوار میگردد. برغم تکیه گفتار ایدئولوژیک بر تشخیص عقلانی، نظام ارزشی نقش مهمی در سمت و سوی اندیشه‌های سیستماتیک دارد. اندیشه‌های سیستماتیک و نظام ارزشی ایدئولوژی همچون اضداد پدیده‌ای واحد عمل کرده و تکامل یا تعدیل ایدئولوژی را میسر میسازند.

7. کارکردایدئولوژی همچون گونه‌ای از نگرش سیستماتیک به جهان پیرامون، منوط بر وحدت اجزاء درونی آن است. هماهنگی و وحدت درونی ایدئولوژی نیز بنوبه خود، گرایش به ایستایی در شیوه تفکر دارد. تحول و تکامل عناصر درونی ایدئولوژی موجب رشد تضاد میان یافته‌های عقلانی و نظام ارزشی ایدئولوژی شده و موجودیت آنرا بمثابه یک آیین بسته، به مخاطره می‌افکند. ایدئولوژی بمثابه سلسله‌ای از تعاریف و تعابیر همبسته، گرایش به یگانگی درونی و ایستایی دارد، در حالیکه گفتار و کردار ایدئولوژیک ناگزیر به انطباق با انسان و جهان در حال تغییر است. این امر محصول ناهمگونی میان ایدئولوژی بمثابه آیینی از قواعد همبسته و ایستا و جهان پیرامون بمثابه عینیت در حال شدن و تغییر بی‌وقفه است.

8. ایدئولوژی هویت اندیشیده شده انسان اندیشمند در جامعه طبقاتی است. هرگونه هویت ایدئولوژیک، در تقابل یا تمایز با هویت ایدئولوژیک دیگری تحقق می‌یابد. از همین رو، ایدئولوژی عامل بازدارنده در همبستگی اندیشه جامعه جهانی انسان است. همانگونه که تقسیم جامعه به طبقات، عامل تضاد در مناسبات اجتماعی است، تقسیم اندیشه انسانی به هویت‌های ایدئولوژیک متضاد، بازتاب جدال طبقات در عرصه ایده‌ها و اندیشه انسانی است.

9. هیچ نوع از اندیشه بشری قادر به گریز از کارکرد جانبدار ایده‌ها و دستاوردهای فکری بشر و بکارگیری منفعت طلبانه دستاوردهای علوم جدید (فن‌آوری مدرن) توسط طبقه حاکم نیست. تنها با محو مالکیت خصوصی، محو طبقات و دولت است که ایدئولوژی نیز از صحنه تفکر و اندیشه بشری حذف میگردد. تنها با آزادی کار از اسارت سرمایه است که اندیشه بشر از اسارت تفکر ایدئولوژیک رها میگردد. برای تسریع این روند تاریخی، برای رهایی اندیشه بشر از قید ایدئولوژی، راهی جز مسلح شدن به ایدئولوژی رهایی‌بخش نیست. همانگونه که برای پایان بخشیدن به هستی طبقاتی انسان، هیچ راه دیگری جز توسل به جنگ طبقاتی علیه طبقه حاکم وجود ندارد.

(۲) ایدئولوژی و علم

10. علوم طبیعی و اجتماعی دارای کارکردی دوگانه در جامعه طبقاتی است. علم بمثابه علم و علم بمثابه ایدئولوژی، یا ابزار تحکیم ایدئولوژی . علم از سویی در حال کشف قانونمندی‌ها و قواعد نهفته در طبیعت و جامعه، برای تغییر آن است و از سوی دیگر همچون ابزاری در دست طبقه حاکم بر تحکیم موقعیت این طبقه بکار میرود. انجا که علم برای ساماندهی اقتصاد و سیاست و فرهنگ بکار میرود، دارای کاربرد ایدئولوژیک بلاواسطه است. و انجا که علم بمثابه علم در راستای تمایل ایدئولوژی حاکم برای بکارگیری فن‌اوری علمی و تقسیم ثروت ناشی از رشد فن‌اوری عمل میکند، دارای کاربرد ایدئولوژیک غیر مستقیم است. به همین سیاق، تداوم حیات و تضمین بقا تولیدات علمی در گرو بازتولید کل دستگاه سیاسی اداری است که دستگاه اموزشی وقت را تحت سیطره خود دارد. نه فقط نهادها و موسسات علمی، بلکه ساختار اجتماعی جامعه پژوهشگران، همچون جزئی از مناسبات طبقاتی، در پیوند نزدیک با دستگاه اداری سیاسی حاکم بازتولید میشود. فلاسفه کهن، از افلاطون و ارسطو تا کلیه جریانهای فلسفی، در نهادها و سیستمهای آموزش رسمی، همواره بعنوان مشاوران دستگاه حاکم، ایفای نقش کرده و میکنند. پیوند

میان نهادهای علمی، فرهنگی و ایدئولوژیک و دستگاههای قدرت، مهر خود را بر سراسر تاریخ تکامل علوم بشری و نهادهای آن کوبیده است.

11. علوم جدید که با گالیله و کوپرنیک و سرانجام انقلاب علمی نیوتنی تولد یافت، بناچار در خارج از سیستم دستگاه آموزشی زمان خویش که تحت سیطره آموزه‌های ارسطویی و قدرت مطلقه وقت بود، نطفه بست. دانشمندان و فلاسفه کهن در مقابل فرمانروایی مطلق علم زمان خویش که در پیوند با مذهب و کلیسا بود، ناگزیر بودند تا همچون گالیله علیه انگیزسیون و تفتیش عقاید، در حوزه علم، انقلابی بیاندیشند.
نیوتن در سال ۱٦٦۱ به دانشکده تربیتی (کمبریج) وارد شد که دروس این دانشکده بمثابه جزئی از دستگاه آموزشی وقت، بر پایه آموزه‌های ارسطو تنظیم میگشت. با این وجود نیوتن برخلاف نظام علمی زمان خود، از فیلسوفان نوگرایی چون کپرنیک و کپلر پیروی کرد. انقلاب علمی، در عین حال انقلابی بود علیه دستگاه علمی و ساختار نهادهای علمی وقت. چرا که طبقه حاکم در نظام کهن، کلیه علوم زمان خود را برای توجیه سلطه طبقاتی خویش بکار گرفته و لذا پیشرفت علمی در تارهای ناپیدای کارکرد ایدئولوژیک خویش متوقف گشته بود.

نیوتن با نگارش « اصول ریاضی فلسفه طبیعی» مفهوم گرانش عمومی را مطرح و با تشریح قوانین حرکت اجسام، علم مکانیک کلاسیک را پایه گذاری کرد. کتاب تاریخ‌ساز« پرنسیپیا»ی نیوتن که تبدیل به الگوی علم مدرن شد تاثیرات ژرفی از علم هندسه دوره پیشین پذیرفته بود. او این نظریه علمی را به ثبوت رساند که نیروی کشش میان اجرام آسمانی، طبق قانون عکس مربع عمل میکند، یعنی مقدار نیروی گرانش میان خورشید و یک سیاره برابر است با عکس مجذور فاصله میان آن دو. قوانین حرکت نیوتن درباره کنش و واکنش قانونمند میان اجسام، علم فیزیک و مکانیک را همچون سنبل حقیقت مطلق در عرصه اندیشه بشری تثبیت کرد.

با ظهور و سرانجام تثبیت علم فیزیک و مکانیک و بویژه با تجربه دستاوردهای اولیه آن، سیستم آموزشی کهن ارسطویی در اروپا، همراه با شیوه تولید و مناسبات کهن در هم ریخت و دستگاه آموزشی جدید مبدل به نماد علوم دقیقه جامعه بورژوا گشت. بورژوازی نوظهور بزودی با تجربه نقش علوم طبیعی جدید در فناوری مدرن، بسوی بکارگیری علم برای اداره امور اقتصاد و سیاست جامعه واقف گردید. رخدادهایی چون رفورماسیون مذهبی که حق تفسیر آیه‌های کتاب مقدس را از مرجع دینی به فرد را ممکن گردانید، رنسانس و عروج سکولاریسم که با تجربه نقش ایدئولوژیک کلیسا، جدایی مذهب از دولت مدرن را مبنا قرار میداد و بویژه گام تاریخی ماکیاولی برای تدوین تئوری سیاست، دریچه‌های نوینی بروی تکامل علوم اجتماعی و سیاسی جدید گشودند.

بورژوازی نوظهور با بکارگیری علوم جدید، به ساماندهی دستگاه آموزشی مدرن پرداخت. علوم اجتماعی جدید که بسرعت در ساختار دستگاه حاکم استحاله یافته بود، اتوریته علمی زمان خود، یعنی انقلاب علمی و نظریه قوانین سه‌گانه نیوتن را الگوی متدیک خویش قرار داد. دیگر شاخه‌های علوم جدید نیز پیرو همین سنت گشتند. بنیانگذار «علم جامعه شناسی» از آن رو عنوان سوسیولوژی را برای رشته جدید خویش برگزید که علم شناخت پیکر جامعه را همسان علم دقیق شناخت پیکر زنده میدانست. به همانگونه که زیست‌شناسی ابعاد ناشناخته کارکرد پیکر انسان را کشف میکرد، «جامعه شناسی» نیز قرار بود تا بدون دخالت تمایلات و ذهنی‌گری ناشی از موقعیت اجتماعی دانشمند یا نهاد علمی، ابعاد ناشناخته و راز آمیز هستی جامعه بشری را آشکار سازد. این راهی بود که پیش‌تر توسط اقتصاد کلاسیک آغاز شده بود.

علم اقتصاد، با اثر آدام اسمیت، «تحقیقی در باره طبیعت و علل ثروت ملل» و با «اصول علم اقتصاد و مالیات» تالیف دیوید ریکاردو به اوج رونق خود رسید. آثار آدام اسمیت و ریکاردو، در قیاس با آثار اقتصادی در دوران بعدی جامعه بورژوا، از مزیت علمی برجسته‌ای برخوردار هستند. آدام اسمیت برای اولین بار تمایز میان ارزش مصرف و ارزش مبادله را بیان کرده و بر نقش کار بعنوان معیار واقعی ارزش مبادله

هر کالا انگشت نهاد. وی همچنین قادر گشت تا به تضاد میان عرضه و تقاضا و نزول نرخ سود اشاره نماید. ریکاردو نیز قادر گشت تا تضاد موجود میان بهره مالکانه زمین و سود سرمایه‌داران و مزد کارگران از یکسو و تضاد میان مزد و بهره از سوی دیگر مورد تحقیق قرار دهد. به بیان دیگر، آدام اسمیت به شناخت نطفه‌ای تناقضات درونی سرمایه و ریکاردو به شناخت اشکال نه چندان آشکار شده تضادها طبقاتی نائل شد. این گام‌های اولیه علم اقتصاد در شرایطی برداشته شد که تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری کماکان در حالت جنینی خود بودند. سرمایه هنوز تمامی پیکر جامعه را به درون خود نکشیده و سیستم سیاسی سرمایه داری به تباهی کامل نگراییده بود. همین امر موجب میگشت تا کارکرد علمی، تحقیق و پژوهش، بر کارکرد ایدئولوژیک آن سیطره داشته باشد. راز مزیت علمی اقتصاد کلاسیک نیز در این واقعیت نهفته است. با تکامل جامعه بورژوا، علم اقتصاد در تضاد با منافع طبقه حاکم قرار گرفت.

نظریات ریکاردو، علم اقتصاد را در آستانه دوراهی قرار داده بود. راه اول پیشبرد تحقیق علمی، بشیوه سابق بر بستر اعلام وجود تضادهای طبقاتی و خصلت تاریخی نظام موجود و تحقیق حول بحران اقتصاد سرمایه‌داری و در نتیجه نقد ساختار غیرعقلانی آن بود. راه دوم عبارت بود از اثبات طبیعی بودن و جاودانگی نظام موجود و تلاش برای اصلاح نارسایی‌های ذاتی آن. طبقه حاکم اما نیاز به این دومی داشت. نیاز به علمی که در توجیه سلطه و بقاء نظم موجود باشد. با

آشکار شدن اولین نشانه‌های بحران اقتصادی در سال 1830 میلادی و شدت یابی مبارزه طبقاتی در فرانسه و انگلستان، روشن گشت که علم اقتصاد در هیئت ادبیات مزدور به جدال با اندیشه‌های مترقی و علمی برخاسته است.

در فاصله میان 1825 تا 1850 کلیه نظریه‌های اقتصادی دستخوش یک پولاریزاسیون و قطب‌بندی سیاسی شدند. در سویی محافظه‌کاران واپس گرا قرار داشتند که وجود هرگونه تضاد اساسی درونی در نظام سرمایه را منکر میشدند و در سوی دیگر جریان لیبرالیسم قرار داشت که در هیئت نمایندگان رسمی علم اقتصاد، کوشیدند تا میان جنبش کارگری و سرمایه‌داری آشتی ایجاد کنند. بدین سان کارکرد علمی، اقتصاد کلاسیک، در همان مراحل اول تکامل سرمایه‌داری در فرانسه و انگلستان، و به دلیل رشد مبارزه طبقاتی، مغلوب کارکرد ایدئولوژیک آن گشت.

12. مارکس، به رغم قول خود، قادر نگشت تا آخرین بخش از تحقیقات خود را به تاریخ تئوری، اختصاص دهد، اما با درایت تاریخی بی‌نظیری، ماهیت ارتجاعی علوم جدید را کشف کرده و آنرا در پی‌گفتار خود برای چاپ دوم اثر دورانساز خویش، کاپیتال، چنین بیان کرد : « از سال ۱۸٤۸ تولید سرمایه‌داری با سرعت در آلمان

گسترش یافت و اکنون نتایج خیره کننده آن آشکار گشته است. ولی با این وصف، متخصصین ما اقبال چندانی نیافتند. آنگاه که آنان قادر بودند تا دست به تحقیق بیطرفانه در علم اقتصاد زنند، این مناسبات جدید اقتصادی، هنوز در آلمان وجود نداشت. و آن هنگام که این مناسبات وارد آلمان شده بود، دیگر مجالی برای مطالعه بیطرفانه در محیط بورژوا باقی نمانده بود. مادامی که علم اقتصاد بورژوایی است، یعنی تا زمانی که نظم سرمایه‌داری را بجای اینکه یک مرحله گذرا از تکامل تاریخ بداند، آنرا آخرین شکل تولید اجتماعی می‌انگارد، وجهه علمی آن فقط تا زمانی وجود دارد که مبارزه طبقاتی آشکار نشده و اشکال پراکنده‌ای از آن ظاهر گشته است». مارکس با اشاره به نقش ریکاردو در علم اقتصاد و شدت گیری مبارزه طبقاتی موضع خود در قبال علم اقصاد را آشکارا اعلام داشت: « با سال ۱۸۳۰ بحران قطعی یکبار برای همیشه سر رسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه طبقاتی در عرصه عملی و نظری، اشکال شدیدتر و تهدیدآمیزتری بخود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوایی را بصدا در آورد». بدیده مارکس محقیقین آلمانی حتی در همان سطح ریکاردو و آدام اسمیت نیز نمیتوانستند، انتقادی بیاندیشند، چرا که محیط بورژوایی زمینه‌های فکری و مادی آنرا از متفکران رسمی نهادهای علمی سلب کرده بود: « مانند دوران کلاسیک علم اقتصاد بورژوایی، آلمانها در زمان انحطاط آن نیز، دانش‌آموزانی ساده و مقلد و دنباله‌رو باقی ماندند. اینان همچون خرده فروشان حقیر، تولیدات دیگران را میفروشند. بدین سان، تحول تاریخی ویژه در آلمان هرگونه نوآوری در عرصه اقتصاد بورژوایی را منتفی میساخت.»

13. اکنون، صدو پنجاه سال پس از زمانی که مارکس مرگ وجه علمی اقتصاد بورژوایی را اعلان کرد، کمونیستها ملزم هستند تا بار دیگر مرگ وجه علمی ، نه فقط اقتصاد بورژوایی، بلکه کل علوم اجتماعی و انسانی نهادهای علمی بورژوایی را با بانگی رسا اعلان دارند. همراه با مارکس و با تکیه بر تجارب و دستاوردهای صدوپنجاه ساله جنبش سیاسی پرولتری، زمان آن رسیده است تا کمونیستها بر این حقیقت تاکید کنند که مادامی که علوم اقتصادی و اجتماعی موجود، بورژوایی است، یعنی تا زمانی که نظم سرمایه‌داری را بجای اینکه یک مرحله گذرا از تکامل تاریخ بداند، آنرا آخرین شکل تولید اجتماعی می‌انگارد، این علوم در اسارت ایدئولوژی طبقه حاکم قرار داشته و بمثابه سلاحی علیه علم و عمل انقلابی بکار گرفته میشوند. همانطور که مارکس اعلام کرد وجه علمی علم اقتصاد بورژوایی (و اکنون باید گفت علوم اقتصادی و اجتماعی جامعه بورژوا) تا زمانی وجود داشت که مبارزه طبقاتی آشکار نشده و اشکال پراکنده‌ای از آن ظاهر گشته بود. اگر وجه علمی اقتصاد بورژوایی با بحران ۱۸۳۰ برای همیشه بسر رسید، وجه علمی شاخه‌های بعدی علوم انسانی و

اجتماعی از همان ابتدا تابع وجه ایدئولوژیک‌شان بود. اگر با قبضه شدن قدرت بوسیله بورژوازی در فرانسه و انگلستان و شدت یابی مبارزه طبقاتی در عرصه نظری و عملی، ناقوس مرگ اقصاد علمی بصدا در آمد، با وقوع انقلاب اکتبر و بلرزه در امدن پایه‌های نظام سرمایه در سراسر جهان، کلیه شاخه‌های علوم انسانی برای جنگ با علم انقلابی بسیج شدند. جنگ مارکسیسم‌ها علیه مارکس، جنگ مکاتب دانشگاهی شبه مارکسیستی علیه مارکسیسم انقلابی، جلوه‌ای از شدت یابی مبارزه طبقاتی در آستانه ورود سرمایه‌داری به مرحله زوال امپریالیستی در عرصه ایدئولوژیک بود.

14. یکی از موضوعات اساسی علم اقتصاد و علوم اجتماعی، توضیح چگونگی و چرایی کارکرد و تکامل جامعه بشری بوده است. در این راستا اما همچنان یک ناتوانی تاریخی گریبانگیر علوم اجتماعی می‌باشد. علم اقتصاد و سپس دیگر رشته‌های علوم جدید، حاضر به پذیرش نظام اجتماعی موجود بمثابه مرحله‌ای از تاریخ جامعه بشری و بعنوان یک نظام گذرا در تاریخ حیات بشر نیستند. این ناتوانی ریشه در کارکرد ایدئولوژیک علم در جامعه طبقاتی دارد. از نظرگاه ایدئولوژیک، علوم اجتماعی جدید همان کارکردی را در جامعه مدرن بشری دارند که مکاتب فلسفی و

مذاهب در جوامع کهن داشتند. این کارکرد عبارت است از بکارگیری عقل و اندیشه بشری برای تحکیم سلطه قدرت حاکمه و عقلانیت بخشیدن به هویت غیر عقلانی مناسبات موجود. در این معنا، پذیرش خصلت تاریخی نظام موجود، به معنای پذیرش مرگ خود، توسط طبقه حاکم است. علم اقتصاد با ادعای نیل به کشف بیطرفانه قوانین تکامل جامعه بشری به میدان آمد. اما درست به هنگامی که اقتصاد کلاسیک دست به ابراز وجود زد، خود را در برابر علم دیگری یافت.
با ظهور مارکسیسم، پیشروی ایدئولوژی طبقه حاکم در ایجاد یک هویت ایدئولوژیک عقلانی برای مناسبات مبتنی بر روابط طبقاتی که از مجرای فلسفه و علوم جدید در جریان بود، متوقف گشت. مارکسیسم با نقد علوم اجتماعی عصر خویش و در پیشاپیش آن با نقد علم اقتصاد (اقتصاد سیاسی) خردگرایی کاذب طبقه حاکم در مناسبات اجتماعی را آشکار ساخت. مارکسیسم شکل جدید اسارت، بردگی مزدی را افشاء کرد. به همان سان که علم دقیق نوین در خارج از دستگاه مذهبی وسیستم آموزشی مبتنی بر آموزه ارسطویی، ظهور کرد، مارکسیسم نیز همچون علم انقلاب در جامعه بشری، ناگزیر گشت تا در خارج از دستگاه آموزشی جدید ظهور کند. مارکسیسم پرده از روی مساوات طلبی دروغین دولت مدرن بورژوا برکشید و نقش آنرا بعنوان ارگان سیادت طبقه مسلط بر ملا کرد. مارکسیسم جبهه نوین نبردی در میدان جدال ایده‌ها گشود.

(۳) علوم جدید و مدرنیته

15. تمدن بورژوایی از یکسو روشنفکران عصر روشنگری را به صحنه مبارزه علیه خرافه‌های مذهبی، علیه سلطه کلیسا و تاریک اندیشی قرون وسطایی فرا خواند و از سوی دیگر، در پناه علم و تکامل‌گرایی بورژوایی به کشتارهای وسیع اقشار مختلف مردم در گوشه و کنار جهان پرداخت.
عصر روشنگری اما یک جریان آکادمیک نبود. روشنفکران عصر روشنگری، جز درموارد معدود، بوسیله نهادهای دانشگاهی سازمان نیافتند. به وارونه، آنان در خارج از سیستم آموزشی وقت و بمثابه یک جنبش نقش تاریخی مهمی در نقد سنن و روبنای شیوه تولیدی کهن ایفا نمودند. این روند اما بزودی در دستگاه آموزش رسمی استحاله یافته و تثبیت شد.

16. یکسان تلقی کردن جنایات طبقه مدرن با سنن مترقی مدرنیته در نقد ارتجاع و تاریک اندیشی نظام کهن، تهاجم به متدولوژی علمی و عقلانیت بطور کلی است. حمله به کلیت علم و عصر روشنگری با اتکا بر کتمان سازی خصلت طبقاتی و خصوصیت تاریخی این روندهای فکری در دوره‌های مختلف، با هدف حمله به ایده رهایی انسان، سازمان داده شده است. در پس این یورش همه جانبه به نقش مترقیانه علوم و دستاوردهای آن، هیچ چیز جز نهیلیسم آکادمیستی یافت نمیشود. مارکسیسم همچنان بر توان عقل و اندیشه انسانی برای ایجاد دگرگونی در سنن فکری و فرهنگی و امکان و ضرورت عمل طبقه انقلابی برای ایجاد دگرگونی در نظام اجتماعی اقتصادی موجود تکیه دارد. شناخت روندهای طبیعی و اجتماعی برای تغییر یا تاثیرگذاری بر آنها ضروری و وجود یک بدیل مترقی علمی، همچون نهاد انقلابی برای ساماندهی انقلاب اجتماعی، یک شرط پایه‌ای برای رهایی پرولتاریا و برچیدن جامعه طبقاتی است.

17. تئوری‌هاي (پسامدرن و پساکلونیال) که تحت عنوان انتقاد به استعمار و امپریالیسم، علوم جدید را آماج تهاجم خود میسازند، قادر به تمایز میان کارکرد دوگانه علوم و ایضا کارکرد دوگانه مارکسیسم نیستند. به همین سیاق، قلمداد کردن مارکسیسم بمثابه جزئی از پروژه مدرنیته عصر روشنگری، بر تفسیرهای آکادمیستی از مارکسیسم متکی است. تفسیرهایی که اساس و جوهر مارکسیسم را در تکیه آن به تکنولوژی مدرن دانسته و یا تفسیر اومانیسم بورژوایی از رهایی انسان، رهایی از قید « از خود بیگانگی» را جانشین ایده رهایی کار از اسارت سرمایه کرده‌اند. در حالیکه تکیه مارکسیسم بر نیروهای تولیدی نه بر پایه اعتقاد بر تکامل‌گرایی بورژوایی، اولوسیونیسم، و نه بر پایه اعتقاد به نقش رهاییخش علم و فن‌اوری، بلکه

بدلیل نقش فن آوری علمی در تغییر شرایط مادی زیست انسان، و در شکل دادن به مناسبات اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوده است. مارکسیسم هیچگاه سعادت جامعه بشری و رهایی استثمارشوندگان را محصول خودبخودی تکامل علم و فن‌اوری ندانسته است. به وارونه، مارکسیسم همواره بر خصلت طبقاتی علوم و دستاوردهای آن در حوزه فن‌آوری مدرن تاکید کرده و از این دریچه خواستار رهایی کار و از قید سرمایه و رهایی اندیشه بشری از قید ایدئولوژی بوده است.

18. سازماندهی مبارزه طبقاتی و تشکیل احزاب کمونیستی، از اتحادیه کمونیستهای مارکس و انجمن بین‌المللی کارگران تا حزب بلشویک لنین و انترناسیونال سوم، گواه اعتقاد کمونیستها بر نقش عقل و اندیشه بشر در زندگی اجتماعی و تکیه مارکسیسم بر پراکسیس و عمل انقلابی برای دگرگونی مناسبات موجود بوده است. این روشنفکران اکادمیست و دانشمندان اومانیست بوده‌اند که سعادت بشر را محصول تکامل خودبخودی علم و نیروهای تولیدی (در مناسبات موجود) دانسته و تفاسیر مولدگرایانه را جانشین مارکسیسم انقلابی نمودند. این کائوتسکی و پیروان او بود که تفسیری مکانیکی و دترمینیستی را جانشین مارکسیسم انقلابی کرد. این مکاتب نظری و مارکسیسم‌های دانشگاهی بودند که با نفی وجه انقلابی مارکسیسم و با کتمان وجه ایدئولوژیک علوم رسمی، کوشیدند تا مارکسیسم استرلیزه و بی‌خطر انستیتوهای نهادهای علمی طبقه حاکم را جانشین مارکسیسم انقلابی سازند. مارکسیسم انقلابی ضمن تاکید بر ضرورت شناخت از قوانین بنیادی حرکت و تغییر پدیده‌ها در تاریخ، همواره بر عامل آگاهی و اراده انسانی بر تاریخ و بر نقش تاثیرگذار عقل و اندیشه انسانی برای براندازی نظام موجود و پی‌ریزی بنای نوینی از هستی اجتماعی تکیه داشته است. فلسفه پیدایی علم انقلابی و تاکید بر نقش تئوری انقلابی در استراتژی سیاسی نیز ریشه در این باور داشته است.

19. بورژوازی در بکارگیری علوم جدید برای اهداف خود با دشواری‌های تاریخی و حتی ناکامی غیر قابل انکار مواجه گشته است. زیرا که این امر مستلزم تهی شدن علوم جدید از خصلت علمی خود و مبل شدن آن به ابزار ایدئولوژیک بود. افزون بر آن، ابژه و موضوع علم اجتماع، ساختارهای پیچیده متشکل از توده‌های انسانی است که بی وقفه در حال تاثیر پذیری از محیط خویش هستند. ساختارهایی که در سطح کلی و نهایی بصورت تقسیم جامعه انسانی به طبقات استثمارگر واستثمارشونده در جدالی تاریخی و آشتی ناپذیر بسر میبرند. ، همانطور که دولت بورژوا خود را نماینده قانون و مافوق طبقات قلمداد میکند، دانشمندان بورژوا نیز علوم جدید را بر فراز صف بندی های اجتماعی قرار میدهند. از همین رو، تاریخ تکامل علوم رسمی، از سوی

تاریخ تکامل علم و تکنیک و فن آوری در هیئت یک مدرنیزاسیون بی‌وقفه بوده است و از سوی دیگر، تاریخ بکارگیری این دستاوردهای علمی و تکنولوژیک برای تحکیم مناسبات طبقاتی و تشدید استثمار طبقه کارگر. افزون بر آن دیگر خصوصیات و وجوه ایدئولوژیک طبقه حاکم ردپای روشنی بر سراسر تاریخ علوم رسمی نهاده‌اند. گرایش نژادگرایانه و اروسنتریستی علوم اجتماعی و انسانی رسمی، یکی از این وجوه و خصوصیات است.

(٤) گرایش اروسنتریستی علوم

20. پیوند میان نهادهای رسمی علوم و سیستم سیاسی حاکم، در جامعه مدرن بورژوا در عصر حاضر، بیش از پیش پیچیده‌تر گشته است. این پیوند، نه فقط عامل شکل دهنده ساختار اجتماعی و سیاسی دستگاه آموزش و پژوهش موجود، بل‌که عامل تعیین‌کننده ساختار درونی و جهت تکامل علوم میباشد. تکامل علوم جدید بطرز چشمگیری تحت تاثیر و تابع تکامل سیستم سیاسی نظام موجود بوده است. علم جغرافیا تنها زمانی تحول کیفی یافت که در خدمت سفرهای اکتشافی و استعمار کهن برای تسخیر مناطق جدید قرار گرفت. اعتبار علمی رشته‌هایی چون تاریخ بواسط نقش ایدئولوژیک آشکار شارحان و مورخان در تحریف رخدادهای اجتماعی همواره مورد تردید و بحث سازماندهان دستگاههای علمی و آموزشی بوده است. دستگاه رسمی حتی در بیان تاریخ علم و توصیف چگونگی برخاستن علوم جدید از دامن فلسفه نیز پیوستگی چندهزارساله دستاوردهای علوم بشری انکار کرده و یونان باستان و فلسفه غرب را تنها کانون بشری خاستگاه علم مینامد. این در حالی است که حتی بر اساس علم جغرافیای قدیم، خود یونان باستان نیز شرق محسوب میگشت و یونانیان، اهالی اروپای شمالی کنونی را «بربرها» میخواندند. تحریف سیستماتیک تاریخ جوامع بشری، تحریف تاریخ ایده‌ها و دستاوردهای علمی را نیز بدنبال دارد. علم شیمی تا پیش از آغاز روزگار مدرن، در همین اروپا الشیمی نامیده میشد. زیرا که این علم از طریق اعراب (کیماگران) به غرب امد. به همین سان در تاریخ رسمی فلسفه و علوم جدید تاثیرپذیری شگرف نیوتن از ریاضی قدیم بطور کامل چشم‌پوشی میشود.

21. ادعای بیطرفی علمی محققین دستگاه حاکم و اعتقاد به وجود علم بیطرف افسانه‌ای بیش نیست. افسانه‌ای که بر تحریف تاریخ تکامل علوم بشری تکیه دارد. نه فقط رابطه علوم جدید و کهن و تاریخ انها، بل‌که رابطه علوم مدرن و تاریخ آن نیز در زیر اواری از تحریفات «علمی» قرار گرفته است. عبارت «مطالعات ناحیه‌ای و منطقه‌ای» بعنوان مثال تنها زمانی وارد دروس دانشگاهی شد، که آمریکا بعنوان یک

قدرت برتر، نهادهای تحقیقی برای مطالعه اقتصاد، فرهنگ، سیاست و جغرافیای یک منطقه معین ایجاد کرد. نهادهایی که شیوه جدیدی از تحقیق آکادمیک «همه‌جانبه» در باره منطقه‌ای معین را سازمان میدادند. این تحول در نحوه ساماندهی علوم جدید، تحولی در مبحث متدلوژی علوم انسانی را پدید آورد. تا پیش از آنزمان، جدال میان بکارگیری شیوه کمی و استنتاج قیاسی از یکسو و شیوه بحث و توصیف و فهم از سوی دیگر شکافی در مبحث متدیک علوم اجتماعی جدید را سبب گشته بود. با عروج مطالعات ناحیه‌ای و همگرایی شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی، هم شیوه استناج قیاسی و آنالیز و هم شیوه توصیف و تفسیر، یکجا بکارگرفته شد. امروز نیز برنامه درسی اروپاشناسی که متشکل از رشته‌های اصلی علوم انسانی است زمانی وارد دانشگاههای اروپا میشود که، اتحادیه اروپا در صدد ابراز وجود مستقل در جهان چند تک قطبی است. این امر نشانگر سیطره ایدئولوژی نه فقط بر کارکرد علم، بل که بر روش‌شناسی و متدلوژی علوم انسانی جامعه بورژوا است.

22. دولت بورژوا، از همان ابتدای عروج خود به صحنه سیاست، فلسفه وجودی خویش را در تولید هویت ملی و بازتولید فرهنگ ناسیونالیستی یافت. از همین رو عروج هویت ملی و شکل‌گیری ملت، شکل غالب شکوفایی و گسترش سرمایه‌داری و مدرنیته گشت. دولت مدرن، رسالت خویش را این یافت تا «ملت» را بر هویت و افتخارات تاریخی خویش آگاه سازد. سرمایه‌داری مدرن غربی اما دوگونه هویت ملی متفاوت خلق کرد. آنجا که این نظام در مقابل نظام کهن متوسل به اقدام انقلابی گشت، شهروندان را پایه هویت ملی قرار داد. و آنجا که طبقه جدید در مماشات به طبقات رو به زوال قدرت را به چنگ آورد، قومیت و وابستگی خونی را پایه هویت ملی قرار داد. این دوگونه هویت ملی اما در یک نقطه معین تلاقی کرده و نقش یکسانی ایفا کردند. این نقطه معین عبارت بود از اروپا گرایی و اروسنتریسم. «ناسیونالیسم» اروپایی ریشه‌های تاریخی ژرفی در نژادپرستی اروپایی دارد. سال‌های سال است که عظمت طلبی تمدن اروپایی مبدل به زبان مشترک دولت‌های غربی گشته است. علوم مدرن نیز بر بستر همین اروسنتریسم تکامل یافت. از همین رو یک مشخصه تاریخی کارکرد ایدئولوژیک علوم اجتماعی عبارت است از خصلت اروسنتریستی آن. نه فقط خاستگاه مدرنیته و علوم اجتماعی، بلکه ساختار و زبان علوم جدید نیز عمیقا بر عظمت طلبی بورژوازی اروپا و در پیشاپیش آن نژاد پرستی اروپایی آغشته است.

23. نیاز استعمارگران به تحکیم سلطه بر مستعمرات متخصصان «مردم‌شناسی» را که در نقش مشاوران فرهنگی استعمارگران عمل میکردند را به قشری از آکادمیسین‌های دستگاه علمی مبدل ساخت. به همین سیاق، رقابت کشورهای

استعمارگر در تصرف مناطق شرقی و آسیا، رشته شرق شناسی را در کنار علوم انسانی پدید آورد. در نزد دستگاه حاکمه دول غربی، ابژه و موضوع «علوم انسانی»، مردم متمدن (اروپا) بود، در حالیکه «شرق شناسی» و «قوم شناسی» و «طایفه‌شناسی» از علوم انسانی رایج در دانشگاههای اروپا متمایز میشدند. رد پای پیوند میان دستگاه آموزش علوم رسمی و قدرت، در تمام تاریخ تکامل علوم بشری قابل مشاهده است. تاریخ تسخیر آمریکا توسط بورژوازی از طریق نسل کشی سرخپوستان بومی، همانند تاریخ تصرف خونین مناطق غیر سرمایه‌داری در دوران بالندگی سرمایه، بیش از هرچیز بوسیله علوم جدید توجیه گشته است.

24. تئوری اصل انتخاب طبیعی و تنازع بقاء داروین، جدال قدیمی حول چگونگی خلقت را به حوزه مطالعات علمی سوق داد. این تئوری که یکی از بزرگترین دستاوردهای علمی عصر خود محسوب میگشت راه را برای تدوین نظریه‌های نژادگرایانه همچون سوسیال‌داروینیسم گشود. هرالد اسپنسر، یکی از اصلی‌ترین نظریه پردازان سوسیال داروینیسم بر این باور بود که از بین رفتن نژادهای پست بوسیله نژادهای برتر، راه را برای تکامل «تمدن بشری» می‌گشاید. این نظریه ضد انسانی که نفوذ چشمگیری در میان دانشمندان وقت غرب یافت، همزمان مورد مخالفت نظریه‌پردازان مترقی، از جمله پتر کروپتکین آنارشیست قرار گرفت.

کروپتکین ضمن دفاع از مکان علمی نظریه داروین، اسپنسر را محکوم به تحریف و سوء استفاده از دستاوردهای نظری داروین نمود. تقابل میان برداشت مترقی و برداشت نژادپرستانه از نظریه داروین، اما هیچگاه مانع از آن نگشت تا داروینیسم اجتماعی مبدل به ابزار ایدئولوژیک جناح‌های راست و چپ بوروازی غرب گردد. داروینیسم اجتماعی در سالهای بعد تبدیل به رکن مهمی از انستیتوهای تحقیقاتی دانشگاههای اروپا، بویژه دانشگاه اوپسالای سوئد، گشت. سپس نیز دستاوردهای «علمی » این تحقیقات پایه سیاست‌های «بهداشت نژادی» دولت سوئد قرار گرفت که بر اساس آن، هزاران انسان برای حفظ پاکیزگی و بهداشت نژاد سوئدی‌ها بطرز جناتکارانه‌ای استرلیزه و عقیم شدند. نفوذ نظریه‌های بهداشت نژادی در سوئد تا بدان درجه بود که برخی از پیشروان مدل رفاه «سوئدی» همچون آلوا میردال که جنبش خانه‌های مردم را سازمان داد، از این نگرش متاثر بود. رشد این روند در چارچوب علوم انسانی وقت سرانجام زمینه‌ساز پدیدار شدن ایدئولوژی نژادگرایی مدرن گشت که با عروج نازیسم و نسل‌کشی آن در جنگ جهانی دوم به اوج خود رسید. تنها در بعد از جنگ دوم جهانی بود که نهادهای علمی بورژوازی جهانی، خطا آمیز بودن «دستاوردهای علمی» سابق علوم طبیعی و انسانی در این حوزه را بانگ برآوردند.

25. با شکست تئورهای علوم جدید در باره نژاد برتر و جنگ نژادها، روند اروسنتریستی و نژاد پرستانه علوم جدید، اشکال نوینی کسب کرد. در شکل جدید، «مطالعات فرهنگی» و نقش «فرهنگ برتر» جانشین عبارات «مطالعات نژادها»، و «نژاد برتر» گشت. مقوله تصادم فرهنگی (غیراروپایی‌ها با اروپایی‌ها) بسرعت در ادبیات و تحقیقات «علمی و انساندوستانه» دستگاه اموزشی و تحقیقی غرب رواج یافت. مباحثی همچون انتگراسیون، نسبیت فرهنگی و دفاع از حقوق پناهندگان و کارگران مهاجر را باید همچون اجزاء تکمیلی جریان نژادپرستی جدید بشمار آورد که در واقع تجلی تداوم روند سابق نژادپرستی و اروسنتریسم، در اشکال نوین میباشد. پدیده‌ای که نشانگر یکی از جنبه‌های کارکرد ایدئولوژیک (اروسنتریستی) علوم جدید در غرب است. اروسنتریسم با ایجاد تفرقه در میان استثمارشدگان بواسطه تبعیض سیستماتیک بر اقشار وسیعی از طبقه کارگر کشورهای پیش رفته در خدمت ساماندهی نظم و سوداوری بیشتر سرمایه قرار دارد و با الزامات و نیازهای سرمایه به نیروی کار یا ارتش ذخیره، افت و خیز می‌یابد. بدین‌سان خصلت اروسنتریستی علوم جدید در انطباق با کارکرد ایدئولوژیک طبقاتی آن عمل میکند.

26. علوم جدید بنیان فن‌آوری نوین و ساماندهی صنعت و تکنولوژی مدرن است. علم اما تنها ابزار غلبه بشر بر طبیعت و تکامل تکنولوژی نیست. علم ابزار ساماندهی جامعه نیز هست. تمام ماشین غول آسای نظامی جامعه مدرن بر دستاوردهای علمی در عرصه فن‌اوری نظامی متکی است. تکنولوژی نظامی و صنایع دارویی بکار رفته در وسایل کشتار جمعی، تکنولوژی رسانه‌ای و تاریخ تکامل کامپیوتر و رایانه و نقش آن در دستگاه دولتی و همه و همه گواه بکارگیری علم و فن‌آوری علمی همچون ابزار تحکیم سلطه طبقاتی دولت بورژوا است. این اما محدود به بکارگیری علم در فن‌اوری نظامی و یا سیستم‌های پیشرفته سازماندهی در تولید و اداره امور جامعه توسط بوروکراسی اداری طبقه حاکم نیست. بلکه کل تاریخ اندیشه‌های جامعه بشری را در برمیگیرد.

(۵) جدال تاریخی مارکسیسم و علوم رسمی

27. مارکسیسم همواره از نقش مترقیانه علوم طبیعی و اجتماعی دفاع کرده و نقش ایدئولوژیک آنرا به بوته نقد علمی سپرده است. همزمان، مارکسیسم خواستار نقد عملی، یعنی دگرگونی مناسبات اجتماعی می‌باشد. مارکسیسم نه تنها به تایید یک جانبه علوم جدید نپرداخت، نه تنها خوشبختی نوع بشر را در تکامل خطی علوم و تکنولوژی جستجو نکرد، بلکه همواره بر ناتوانی علوم جدید و محدودیت تاریخی آن در توضیح چگونگی کارکرد جامعه مدرن تاکید کرده است. مارکسیسم ضمن افشای بی‌وقفه کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی، از دستاوردهای علمی آن برای تکامل نظری جنبش کارگری سود میجوید. نگرش انتقادی مارکسیسم به علوم جدید،صفت مشخصه کل تاریخ جدال فکری جنبش مارکسیستی است.

28. با ظهور مارکسیسم، پیشروی ایدئولوژی طبقه حاکم در ایجاد یک هویت ایدئولوژیک عقلانی برای مناسبات مبتنی بر روابط طبقاتی که از مجرای فلسفه و علوم جدید در جریان بود، متوقف گشت. مارکسیسم با نقد علوم اجتماعی عصر خویش و در پیشاپیش آن با نقد علم اقتصاد (اقتصاد سیاسی) خردگرایی کاذب طبقه حاکم در مناسبات اجتماعی را آشکار ساخت. مارکسیسم شکل جدید اسارت، بردگی مزدی را افشاء کرد. به همان سان که علم دقیق نوین در خارج از دستگاه مذهبی وسیستم آموزشی مبتنی بر آموزه ارسطویی، ظهور کرد، مارکسیسم نیز همچون علم انقلاب در جامعه بشری، ناگزیر گشت تا در خارج از دستگاه آموزشی جدید ظهور کند. مارکسیسم پرده از روی مساوات طلبی دروغین دولت مدرن بورژوا برکشید و نقش آنرا بعنوان ارگان سیادت طبقه مسلط بر ملا کرد. مارکسیسم جبهه نوین نبردی در میدان جدال ایده‌ها گشود.

29. پیروزی مارکسیسم در عرصه توضیح علمی کارکرد جامعه، ضربه مهلکی بر بورژوازی و نقش دستگاه آموزشی آن در ایجاد هویت عقلانی برا مناسبات موجود وارد ساخت. مارکسیسم ادعای علمی بودن داشته و دارد، چرا که چگونگی و چرایی ساختمان جامعه موجود و قوانین حرکت آن را توضیح داده و میدهد. مارکسیسم انقلابی بوده و هست، چرا که بر بیطرفی و نقش تفسیرگرایانه علوم اجتماعی جدید خط بطلان کشید. مارکسیسم نشان داد که علوم اجتماعی بیطرف نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا که موضوع و ابژه این علم، خود بخشی زنده و ذینفع در نتایج کار علمی و ثمرات مادی آن در جامعه انسانی است. در علوم جدید اجتماعی این خود طبقات و تمایلات آنها، این خود محقق و دانشمند است که سوژه کار هستند. از

همین رو نیز، بورژوازی برای پرده‌پوشی کارکرد ایدئولوژیک علوم همواره با دشواری‌های انکار ناپذیری مواجه بوده است.

30. ظهور مارکسیسم اعلام جنگ رسمی به اولین شاخه علوم مدرن اجتماعی، اقتصاد کلاسیک، بود. عروج مارکسیسم به صحنه جدال اندیشه‌های بشری، اعلام حضور یک علم موازی در باره هستی بشر، در کنار و مقابل علوم رسمی دستگاه حاکم بود. سراسر تاریخ فکری جنبش مارکسیستی، تاریخ نبرد اندیشه انقلابی با کارکرد ایدئولوژیک علوم جدید بوده است. از همین رو نیز تکامل نظری جنبش مارکسیستی در اساسی‌ترین مراحل خود، همواره درخارج از دستگاه آموزشی طبقه‌حاکم صورت گرفته است. مارکس و مارکسیسم در نقد مبانی اساسی علوم جدید پا به میدان جدال اندیشه‌های بشری نهاد. دستاوردهای نظری بین‌الملل دوم، خارج از نهادهای رسمی آموزشی شکل گرفت. جهش کیفی تئوری‌های انقلابی در عرصه سیاسی و سازمانگری در انترناسیونال سوم بطور کامل خارج از سیستم آموزشی و دستگاه آکادمیستی وقت بوقوع پیوست. مارکسیسم با اعلان مرگ وجه علمی علوم انسانی وقت، علم اقتصاد، همچون علمی انقلابی خارج از دستگاه اموزشی و نهادهای علمی رسمی، شکاف و شدت‌یابی نقش دوگانه علم در جامعه طبقاتی را متجلی میسازد. مارکسیسم،خود را علم شرایط رهایی انسان دربند و تحت استثمار خوانده و در مقابل، علم رسمی را همواره ابزار ایدئولوژیک تحکیم مناسبات استثماری در نظرمیگیرد.

31. مارکسیسم بمثابه علم چگونگی کارکرد و تکامل جامعه بشری را توضیح داده و ریاکاری ایدئولوژیک نهادهای علمی بورژوا درسرپوش نهادن بر قانونمندی‌های حرکت جامعه بشری را عیان میسازد. مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی همچون سلاح سیاسی ایدئولوژیک برای تغییر و دگرگونی نظم موجود عمل میکند. موجودیت دوگونه از علم

اجتماعی در جامعه مدرن محصول کارکرد دوگانه علم در جامعه است. مارکسیسم بمثابه علم میکوشد تا چگونگی کارکرد ساختارهای اجتماعی و قوانین حرکت و تکامل آنرا را از نگاه طبقه کارگر توضیح دهد. مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی، برای رهایی اندیشه بشری از قید ایدئولوژی بورژوایی عمل کرده و راهنمای عمل انقلابی میباشد.

32. ظهور مارکسیسم بمثابه علم، محصول پیدایی طبقه کارگر و تکامل نظری آن پیوند ناگسستنی با فراز و فرودهای جنبش کارگری دارد. همانگونه که موجودیت مارکسیسم بمثابه علم و مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی قابل تفکیک نیست، به

همانگونه نیز موجودیت تئوری انقلابی نیز بدون سازمان انقلابی ، قابل تصور نیست. کارکرد دوگانه مارکسیسم، در نقش دوگانه سازمان انقلابی تجلی مییابد. نقش علمی سازمان سیاسی طبقه کارگر، بمثابه نهادی برای تکامل علم انقلابی، و نقش سیاسی سازمان انقلابی بمثابه ارگان سازماندهی انقلاب اجتماعی.

33. جنبش کمونیستی کارگران با ظهور مارکسیسم یک پیروزی بزرگ علمی در تاریخ جامعه بشری را از آن خود ساخت. با وقوع انقلاب اکتبر و وقوف بورژوازی به نقش مارکسیسم همچون سلاح براندازی کل نظام موجود، تمام دستگاه آموزشی بورژوازی و شاخه‌های علوم اجتماعی به خدمت تحریف و خنثی‌سازی مارکسیسم در آمدند. از این پس کلیه علوم جدید اجتماعی وانسانی دستگاه حاکم، برای پس راندن مارکسیسم از جایگاه خویش، برای خلع سلاح نظری طبقه کارگر، بسیج شدند. بدین ترتیب دستگاه ایدئولوژیک طبقه حاکم، تمام توان تاریخی خویش را برای ابطال احکام مارکسیستی بکارگرفت. جامعه شناسی مدرن تهاجم نظری گسترده‌ای را به مبانی نظری و متدلوژی مارکسیسم سازمان دادند. درنتیجه، سازمانیابی و تحزب کمونیستی تحت ضربات بی‌امان تئوری‌های مشعشعی قرار گرفت که در آخرین کلام خود بر علوم اجتماعی، سیاسی و روانشناسی رسمی از یک سو و نظریه‌های دمکراسی از سوی دیگر تکیه داشتند.

34. یکی از پیامدهای شکست انقلاب اکتبر تجزیه کارکرد دوگانه سازمان انقلابی، سازمان بمثابه تولید کننده تئوری انقلابی و سازمان بمثابه ارگان سازمانده جنبش سیاسی کارگری بود. این امر بصورت عقب رانده شدن تحزب کمونیستی در عرصه نظری و در نتیجه رانده شدن پروبلماتیک‌های جنبش کمونیستی و مارکسیسم به حوزه نهادهای علمی دستگاه حاکم و تولید مارکسیسم‌های استرلیزه شده در یک سو، و مبدل شدن تئوریسین‌های احزاب کمونیست سابق به خیلی از مفسران درجه

چندم مارکسیسم‌های دانشگاهی در سوی دیگر تجلی یافت. بعبارت دیگر، تجزیه کارکرد دوگانه سازمان و جنبش کمونیستی در حوزه مبارزه طبقاتی بصورت تقسیم کار معینی تبارز یافت. کار جدی نظری و تولید تئوری انقلابی به نهادهای علمی دستگاه رسمی اموزشی حاکم واگذار شد. احزاب و سازمان‌های باصطلاح کمونیستی نیز درنقش نهادهای سیاسی ایدئولوژیک ظاهر شدند. در یکسو مارکسیسم انجماد یافته ایدئولوژیک و در پیشاپیش ان استالینسم قرار گرفت و در سوی دیگر، مارکسیسم‌های استرلیزه شده و بی‌خطر آکادمیک. این رخداد در عین حال بازتاب خلع سلاح نظری جنبش کارگری و قطعیت یافتن ورود احزاب کمونیست سابق به جرگه چپ سیستم سیاسی موجود در یک روند تاریخی بود.

35. پیامدهای نهادینه شدن تجزیه نقش علمی و ایدئولوژیک مارکسیسم، اما تنها در مسدود شدن پیشروی نظری جنبش کارگری محصور نگشت. سبک کار نظری معینی در عرصه سازمانی جانشین سبک کار نظری سازمان‌های کمونیستی سابق گشت. در این سبک کار جدید، تولید واقعی فکری به نهادهای دانشگاهی، یعنی به چپ آکادمیک واگذار شده و تئوریسین‌های حزبی نیز با تفسیر سیاسی تئوری‌ها یا بازتعریف آنها دست به استنتاج‌های سیاسی و برنامه‌ای زدند. بدین ترتیب جناح چپ دستگاه اموزشی جامعه بورژوا ابتکار عمل در تعریف و بازتعریف پروبلماتیک‌های جنبش کارگری کمونیستی را در دست گرفته و سیطره تئوریک خود بر کل جنبش و تحزب کمونیستی سابق را تامین کرد.

36. جنبش کمونیستی با وقوف بر تجزیه کارکرد دوگانه مارکسیسم، مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی انقلابی و مارکسیسم بمثابه علم انتقادی، ناگزیر است تا برای بازپس‌گیری نقش علمی و تئوریک سازمان انقلابی، به تدارک یک رویارویی تاریخی با مارکسیسم‌های بورژوایی دست یازد. تنها و تنها از مجرای این رویارویی تاریخی است که بازتعریف پروبلماتیک‌های جنبش کمونیستی و تدوین برنامه حزب کمونیست جهانی میسر میگردد. از همین رو تلاش برای بازتعریف سبک کار نظری و سیاسی توسط سازمان انقلابی میتواند راه پیشروی در این راستا را بگشاید.

37. تداوم حیات نظام سرمایه‌داری به معنای بازتولید ایدئولوژی طبقه حاکم از طریق سرکوب اندیشه‌ها و نظرات انقلابی است. به همین سان، تداوم حیات جنبش کمونیستی نیز در گرو نقد دائمی اشکال جدید و بازتولید شده ایدئولوژی حاکم می‌باشد. مارکسیسم با اعلام جنگ رسمی به علوم اجتماعی رسمی وقت (علم اقتصاد) به میدان آمد. از آن تاریخ به بعد، پیشروی سازمانی جنبش کمونیستی در

گرو غلبه بر موانع ایدئولوژیک و تکامل علم انقلابی نیز از طریق چیرگی بر کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی میسر گردیده است. سوسیال‌دمکراسی و استالینیسم همچون اشکال دفورمه و استرلیزه شده مارکسیسم، بیانگر چیرگی ایدئولوژیک دو جریان فکری عمده بورژوایی در سراسر قرن بیستم بر جنبش کارگری بوده‌اند که در آخرین کلام توسط نهادهای علمی و آموزشی طبقه حاکم بازتولید میشدند. در این معنا، جدال میان علم انقلابی و علوم اجتماعی رسمی، یکی از عرصه‌های تجلی مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه‌داری بوده است. در یک سو کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی و نهادهای آن قرار داشته‌اند و در سوی دیگر، نهادها و نظریه‌پردازان جنبش سیاسی کارگری.

38. همانگونه که نهادهای نظامی و پلیسی دولت بوژوا وظیفه سرکوب مبارزات کارگری و اعتراض‌های توده‌ای برای برقراری نظم سیاسی و اقتصادی را بر عهده دارند، به همان شیوه نیز دانشگاهها و انستیتوهای پژوهشی در رشته‌های علوم انسانی، اجتماعی و سیاسی، وظیفه سرکوب فکری اندیشه و تئوری انقلابی و برقراری «نظم فکری» از طریق خنثی‌سازی، تحریف و بازتعریف پروبلماتیک‌های مطرح در حوزه مبارزه انقلابی را بعهده دارند. پیشروی عمل انقلابی در گرو، بازتولید علم انقلابی و تکامل علم انقلابی نیز در پیوند با عمل انقلابی صورت میگیرد. گسست در روند بازتولید علم انقلابی، مفهومی جز محو سازمان انقلابی و اضمحلال یا استحاله آن در سیستم سیاسی نظم موجود ندارد. به همین سیاق نیز، هرگونه گسستی در حیات حزب و سازمان انقلابی، مفهومی جز سیطره ایدئولوژیک پلیس اندیشه بر حوزه مبارزه نظری و تهی‌شدن تئوری انقلابی از مضمون واقعی آن ندارد. درغیاب پروسه بازتولید علم انقلابی، عمل انقلابی نیز بتدریج تحت سیطره آگاهی کاذب و اشکال جدید ایدئولوژیک قرار گرفته و ماهیت انقلابی خود را از دست میدهد.

39. جنبش کمونیستی با در غلطیدن به برداشتی متافیزیکی از کارکرد علم و جایگاه تاریخی سوسیالیسم علمی، در مقابل معضلات پیش رو بتدریج خلع سلاح گشت. این نگرش به کارکرد سوسیالیسم علمی، با نادیده گرفتن کارکرد ایدئولوژیک علم، این حقیقت را درنمی‌یافت که حتی علم فیزیک و مکانیک نیز در تلاش برای حل پروبلماتیک‌های برخاسته از موضوع (ابژه) کار خود، بازتولید میشوند. این نگرش که ریشه‌های تاریخی آن بخش اعظم جنبش مارکسیستی را در بر میگیرد، در نمی‌یافت که جهت اصلی تکامل علم فیزیک نیز، تحت مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته و نه فقط نتایج عملی آن (فن‌اوری علمی) بلکه نتایج متدلوژیک آن نیز، در خدمت تحکیم ایدئولوژی حاکم قرار دارد. یکسان انگاشتن سوسیالیسم علمی با علم طبیعی، بدون

درک کارکرد ایدئولوژیک آن، به دگماتیسم و یکجانبه‌گری در سیاست غلطیده و با ایده‌آلیزه کردن نقش عنصر آگاه و بازیگر سیاسی، محدودیت تاریخی عنصر آگاه در چارچوب ساختارهای عینی و اجتماعی را درنمی‌یافت. این نگرش در نمی‌یافت که حتی «علم رسمی» نیز موضوع نقد کمونیسم است و علم انقلابی باید در نقد بی وقفه علوم بورژوایی بازتولید شود. علم‌گرایی متافیزیک در نیافت که بازتولید علم انقلابی و راهکارهای آن به مثابه چراغ راهنمای عمل انقلابی نقش مهمی در مبارزه کمونیستی دارد و توقف این روند به معنای مرگ سیاسی سازمان انقلابی است.

40. بدون تئوری انقلابی نمیتوان سخنی از سازمان انقلابی راند. و بدون مارکسیسم انقلابی، سخنی از تئوری انقلابی در میان نخواهد بود. بازپس گیری نقش پیشرو و انقلابی سازمان سیاسی کارگری، منوط به غلبه بر تجزیه کارکرد دوگانه سازمان انقلابی، سازمان بمثابه نهاد علم انقلابی و سازمان بمثابه نهاد عمل انقلابی، است. سازمان بمثابه نهادی برای تولید و تکامل علم انقلابی باید بر بستر تجارب و تکامل تاکنونی مبارزه طبقاتی، خود را به ابزارها، مکانیسمها و شیوه‌های تولید علم انقلابی مجهز سازد. سازمان بمثابه نهادی برای تولید علم انقلابی، ناگزیر است تا در پیروی از سنت مارکسیسم انقلابی، در دیالوگ دائمی با علوم رسمی برای بازتعریف پروبلماتیک‌های جاری در مبارزه طبقاتی بسر برده و در عین حال در جدال دائمی با علوم رسمی به افشای کارکرد ایدئولوژیک ان در سرکوب اندیشه انقلابی بپردازد. سازمان کمونیستی بمثابه نهادی برای بازتولید تئوری انقلابی، ناگزیر است تا خط فاصل روشنی میان تبلیغ و اژیتاسیون در یکسو و ترویج و تولید علمی در سوی دیگر ، خط فاصلی میان کار علمی و نظری در یکسو و کار سیاسی و تبلیغی در سوی دیگر بکشد. ایجاد چنین خط فاصلی نیز بنوبه خود منوط به بازتعریف سبک کار سیاسی و تمایز ان با سبک کار نظری سازمان انقلابی در دوره‌های متفاوت است.

فصل سوم: مبانی نظری سبک کار کمونیستی

(٦) سبک کار بورژوایی، سبک کار کمونیستی

41. **سازمان کمونیستی، محصول تاریخی، جنبش‌کارگری برای براندازی نظام بردگی مزدی است. جنبشی که با مارکسیسم،توانست بزرگترین پیروزی در عرصه عقاید و علوم انسانی را نصیب خود ساخت. مارکسیسم با کشف قانونمندی تکامل جامعه بشری، امکان تدوین استراتژی سیاسی در مبارزه برای برپایي جامعه کمونیستی، جهانی بدون طبقه، بدون دولت و بدون پول را میسر گردانید. اشکال سازمانیابی مبارزه کارگری که در ابتدا بر فرضیه‌های انتقادی رادیکال استوار بود، با عروج مارکسیسم به صحنه عقاید و علوم انسانی، به عالی‌ترین سطوح ممکن تکامل یافت. بعد از عروج مارکسیسم به صحنه جدال نظری، مشخصه اصلی جنبش کمونیستی، مبارزه تحت پرچم، برنامه و سازمان کمونیستی بوده است.**

42. نظام پارلمانتاریستی،صفت مشخصه شیوه حکومت سرمایه داری است. نظام پارلمانتاریستی بر رقابت احزاب بورژوا و سبک کار پارلمانتاریستی بر رقابت برای جلب آراء عمومی استوار است. در نزد احزاب بورژوا، ساختار حزبی بمثابه پله‌کانی برای صعود به راس هرم قدرت، و هر انسان، بمثابه یک شنونده صاحب رای جلوه‌گر میشود. فلسفه وجودی حزب بورژوا، بازتولید سیستم سیاسی سرمایه و تحکیم مناسبات میان شنوندگان صاحب رای و شکارچیان آراء عمومی بمثابه اجزاء اساسی دمکراسی پارلمانی است. سیستم مبتنی بر نمایندگی نظام پارلمانتاریستی، در بهترین حالت، ابزار جابجایی قدرت در میان جناح‌های طبقه حاکم از مجرای تولید آراء عمومی بوسیله صاحبان وسایل تولید مادی و معنوی در جامعه است. این روند، بر مناسباتی استوار است که در آن، اکثریت عظیم جامعه بشری، یعنی تولیدکنندگان نعم مادی، از هیچ امکان معنوی و مادی برای تولید فکری، نه فقط در سطح کلان (افکار عمومی) بلکه حتی در سطح نیازهای فردی خود نیز برخوردار نیستند.

43. حزب کمونیستی، فلسفه وجودی خود را نه با پارلمان و دمکراسی، بل‌که مبارزه دائمی طبقه کارگر علیه مناسبات بردگی مزدی تعریف میکند. حزب کمونیستی، برای برپایی جامعه‌ای عاری از طبقات، پول و دولت مبارزه میکند. حرکت بدین سو، یعنی حرکت بسوی جامعه‌ای عاری از تضادهای طبقاتی و ایدئولوژیک و در نتیجه جامعه‌ای بدون ضرورت وجودی احزاب دولتی. روندی که بلافاصله بعد از

پیروزی انقلاب و با تشکیل دولت شوراها و فراهم شدن امکان دخالت‌گری وسیع تولیدکنندگان در اداره امور اقتصاد وسیاست جامعه آغاز میگردد. با این وصف باید در نظر داشت که حزب کمونیستی نه نمونه یا الگویی از جامعه کمونیستی، بلکه گردان پیشاهنگ نبرد انقلابی برای برپایی جامعه سوسیالیستی می‌باشد. در جائیکه سبک کار و تاکتیک‌های سازمانگری احزاب پارلمانتاریست، بر بازتولید سیستم نمایندگی پارلمانتاریستی استوار است، استراتژی و تاکتیک حزب کمونیستی، برتبیین علمی اهداف کمونیستی و ضرورت حرکت سازمان‌یافته طبقه کارگر برای براندازی سرمایه‌داری استوار میگردد. در جائیکه احزاب پارلمانتاریست و بورژوا بر دستگاه ایدئولوژیک (نهادهای علمی و رسانه‌های عمومی) برای جلب آراء حاکم تکیه دارند، نیروهای جنبش کمونیستی، پایگاه تولید تئوری انقلابی و سازماندهی جنبش کارگری برای براندازی سرمایه‌داری هستند.

44. پارلمان در موقع معینی از حیات نظام سرمایه‌داری، کانون تجمع احزاب سیاسی مترقی وارتجاعی نظم موجود بود. زمانی که احزاب انقلابی، ناگزیر بودند تا از پارلمان بمثابه یک تریبون بورژوایی، برای دفاع از مواضع انقلابی، عرصه‌هایی چون حق رای عمومی، اصلاحات اقتصادی، دمکراسی و... در مقابل احزاب ارتجاعی، سودجسته و توده‌ها را حول حزب انقلابی بسیج کنند. همین واقعیت موجب میگردید تا احزاب کمونیست سابق، پا به پای مبارزه برای سرنگونی نظم موجود، توجه خاصی به رقابت تبلیغاتی برای «جلب آراء» در شرایط متعارف داشته باشند. احزاب کمونیست اما در همان زمان نیز، پارلمان را همچون «تریبوني» جهت تسریع پروسه انقلاب بشمار مي‌آوردند. این در شرایطی بود که سیستم سیاسی سرمایه به تباهی کامل نگرائیده و وجود احزاب انقلابی بزرگ و توده‌ای در جامعه و حتی در پارلمان ممکن بود. با آشکار شدن خطر کمونیسم برای بورژوازی و شکست انقلاب اکتبر و موج انقلاب جهانی از یکسو، و تحولات ساختاری سرمایه‌داری از سوی دیگر، امکان وجود احزاب انقلابی توده‌ای از میان رفته و پارلمان مبدل به مرکز سامانیابی مضحکه‌های دمکراتیکی شد که گردانندگان واقعی آن به دستگاههای مخوف امنیتی جامعه بورژوا، و منابع آن بر استثمار فزاینده و کشتار میلیونی کارگران و زحمتکشان تکیه دارند.

45. در نظام پارلمانتاریستی، این رسانه‌ها هستند که در آخرین کلام، آراء را به صندوق‌ها هدایت میکنند. رسانه‌ها ابزار هویت ایدئولوژیک طبقه حاکم بر جامعه بنام جامعه است. رسانه‌های عمومی در جامعه موجود، همچون نقابی بر چهره کریه جنایتکارانی است که نظم موجود را سازمان میدهند. نقابی که به مشتی قلدر اعتبار و شهرت میبخشد. رسانه‌های عمومی حربه کارآمد طبقه حاکم، برای مقابله با

جنبش کارخانه و خیابان و محله است. صدا و سیمایی است که که در خاموشی این جنبش به جای آن و خطاب به آن حرف میزند، ماشین غول آسایی است که تحت نظارت پلیس ومحققان مزدبگیر، در حال بسیج ایدئولوژیک دائمی جامعه، برای تضمین بقا سرمایه و فعالیت بی وقفه برای مهار جنبش اعتراضی استثمارشوندگان درکارخانه و محله است.

46. در دمکراسی پارلمانتاریستی تکنولوژی مدرن رسانه‌ای، تحت مالکیت سرمایه‌داران ودولت آنها قرار دارد. رسانه‌ها بلندگوهایی هستند در دست یک اقلیت ناچیز برای فریاد زدن به جای همه، برای نشاندن برگزیدگان سرمایه به سکوی سخنگویان قدرت و مبدل کردن میلیونها انسان به شنوندگان منفعل. تولیدکنندگان نعم واقعی جامعه که در اسارت نان شب هستند، هیچ سهمی در صدا و تصویری که به نام عموم سخن میگوید ندارند. کنترل واقعی این رسانه‌ها، در آخرین کلام در دست نیروهای امنیتی و پلیس بورژوا است. رسانه‌ها در همه‌جا و همه‌وقت، بر کلیه شئونات زندگی آحاد جامعه تسلط دارند، در محل کار، خیابان و خانه، آحاد جامعه را در محاصره امواج وتصاویر و پیام‌های خود داشته و با سیلی از اخبار و ایده‌ها، تصویری فریبنده از واقعیت پیرامون را بر اذهان شنوندگان خویش تزریق میکنند. طرف مقابل این رسانه‌ها، توده بی شکلی از شنوندگان انبوه است. در نزد رسانه بورژوا، هر فرد انسانی، یک رای، یک انتخاب کننده، یک شنونده است. یک شرط پایه‌ای چیرگی رسانه‌ای ایدئولوژی حاکم، آتمیزه شدن جامعه به شنوندگان و بینندگان منفرد و منفعل است. شنوندگانی بدون تشکل و جهان بینی انتقادی که نیروی جسمی و فکری‌شان، وقت و هستی‌شان، به اسارت سرمایه در آمده . شنوندگانی که بروایت دمکراسی، آزادانه به انتخاب «آلترناتیوهای سیاسی» می‌پردازند. دمکراسی سرمایه، برگزاری مضحکه‌های انتخاباتی برای راندن آلترناتیوهای از پیش تعیین شده خود به سکوی قدرت را، دادن «حق انتخاب به مردم»، قلمداد میکند.

47. مفهوم واقعی دادن «حق انتخاب به مردم» بروایت دمکراسی پارلمانی چیزی جز سلب «حق انتخاب» نیست. در شرایطی که اکثریت عظیم جامعه بشری، یعنی استثمارشوندگان، قادر به ارائه الترناتیو سیاسی خود و رقابت رسانه‌ای و تبلیغاتی با اقلیت مسلط بر امکانات مادی و معنوی جامعه نیستند، در شرایطی که طبقه حاکم با اتکا بر امکانات و موقعیت یاد شده قادر است تا الترناتیوهای ساخته شده خود را به تایید «اراء عمومی» رساند، در چنین شرایطی بورژوازی با برگزاری هر مضحکه انتخاباتی برای راندن الترناتیوهای خود به سکوی قدرت به سلب «حق» انتخاب استثمارشدگان میپردازد. پاسخ انترناسیونالیست‌ها به جارچیان و ایدئولوگ‌های

مزدور در باره «حق انتخاب» این است: «حق انتخاب» فقط به مفهوم کشاندن شنوندگان منفعل به پای صندوقهای رای به منظور بازتولید سیستم سیاسی موجود نیست، تصمیم به انقلاب برای سرنگونگی سرمایه‌داری نیز یک «انتخاب» است. انقلاب علیه یک اقلیت جنایتکار که سرنوشت جامعه بشری را در دست‌های خویش گرفته‌اند، «حق مسلم» استثمار شدگان است.

48. از میان رفتن نقش مترقی پارلمان و انحطاط کامل احزاب سیاسی متکی بر آراء عمومی در جامعه بورژوا یکی از مشخصات اساسی تباهی کامل سیستم سیاسی سرمایه‌داری است. تباهی کامل سیستم سیاسی جامعه بورژوا، احزاب کمونیست را ناگزیر میکند تا با بازتعریف سبک کار خود، شیوه‌های نوینی در سازماندهی نهادهای غیر حزبی در شرایط متعارف، یعنی شرایط غیر انقلابی که در آن، کمونیستها اقلیت کوچکی هستند، بکار گیرد. از همین رو سازمان انقلابی، بدلیل گسست تاریخی در سنن کمونیستی در دوران طولانی سلطه ضدانقلاب، نیاز به تجدید حیات در بنیان‌های استراتژی و تاکتیک خود دارد. تاکتیک‌های سازمانگری که بر شیوه‌های کهن پارلمانتاریستی متکی است، تماما باید نقد و طرد شوند. تکامل سبک کار انقلابی و راهکارهای نوین مبارزاتی اما نه بر اساس تخیل و ابداعات متفکران، بلکه با اتکا بر جمعبندی سازمان انقلابی از تجارب تاریخی مبارزه کمونیستی از یکسو و بازتولید علم انقلابی در نقد ایدئولوژی حاکم و کمونیسم‌های بورژوایی از سوی دیگر میسر میگردد.

49. برخلاف سیستم نمایندگی بوروکراتیک در نظام پارلمانی، جنبش کارگری بدیل تاریخی خود، سیستم حکومت شورایی، را برای اداره امور جامعه خلق کرد. سیستم شورایی راه دخالت مستقیم تولیدکنندگان و توده‌های میلیونی در اداره امور جامعه را گشود. در حالیکه جنبش اتحادیه‌ای، بر بستر عقلانیت‌گرایی بورژوایی بسوی بوروکراتیزه شدن و استحاله کامل در سیستم سیاسی سرمایه پیش میرفت، شوراها همچون آلترناتیو عقلانی انقلاب و حزب انقلابی تظاهر یافتند. شوراها بر ویرانه‌های جامعه کهن روئیده و آزادی بیان و عمل جمعی را در مقابل دمکراسی پارلمانی نهادند. آزادی‌های دمکراسی پارلمانی در بهترین حالت، آزادی جناح‌های طبقه حاکم در اعمال حاکمیت بر استثمارشوندگان است. اماسیستم شورایی تجلی وسیع‌ترین آزادی بیان و عمل استثمارشوندگان در اعمال حاکمیت بر سرنوشت خود می‌باشد.

50. شوراها ارگان‌های طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی هستند. از همین رو نیز، شوراها همچون آلترناتیو سیاسی جنبش انقلابی پرولتاریا، تنها و تنها در شرایط

انقلابی، زمانی که انهدام ماشین دولتی سرمایه ممکن میگردد، قد علم میکنند. شوراها که برای اولین بار در جنبش کارگری روسیه در سال ۱۹۰۵ به وسیله و ابتکار خود کارگران شکل گرفتند، عمر کوتاهی داشتند. به هنگام انقلاب اکتبر، شوراها مجددا سربر آورده و مبدل به نهادهای سیاسی جنبش انقلابی شدند. از همین رو نیز، شکست انقلاب اکتبر، اگر در اصل و محتوا حاصل شکست انقلاب در اروپا و محاصره انقلاب اکتبر توسط سرمایه‌داری جهانی بود، در شکل و چگونگی بروز خود، بصورت محو حکومت شورایی تجلی یافت. برخلاف تبلیغات نظریه‌پردازان دمکراسی، این حزب انقلابی نبود که شوراها را خلع ید کرد. بلکه این شکست موج جهانی انقلاب و ناپیگیری پرولتاریا و احزاب کارگری اروپا بود که سبب شکست شوراها و حزب بلشویک شد.

(V) جنبش انترناسیونالیستی و سبک کار کمونیستی

51. جنبش کمونیستی با اتکا بر چشم‌اندازهای انقلابی همواره برای سازماندهی مبارزه طبقه کارگر و دیگر اقشار استثمار شده و تحت ستم کوشیده است. با شکست انقلاب اکتبر و چیرگی ایدئولوژیک طبقه حاکم بر جنبش کمونیستی و ورود احزاب کمونیست سابق به اردوی سرمایه، ناکارآمد بودن جنبه‌های معینی از اشکال کهن سازماندهی به دلیل تکامل مبارزه طبقاتی آشکار گشت. از این پس، تاکتیک‌های کهن برای سازمانگری حزب بزرگ توده‌ای، و نهادهای غیر حزبی، خصلت انقلابی خود را از دست داده و مبدل به ابزار تحکیم مناسبات بورژوایی شدند. به همین سبب، جنبش کمونیستی و چپ ایتالیا بمثابه آخرین سنگر بجای مانده انقلاب اکتبر، ناگزیر بود تا با اتکا بر نقد علمی استالینیسم و کمونیسم‌های بورژوایی، اشکال نوین سازمانیابی غیر حزبی را جانشین اشکال کهن نماید.

52. علیرغم نقش تاریخی چپ ایتالیا در نقد پارلمانتاریسم، این نقد تا سرحد طرد اشکال کهن سازمانیابی تکامل نیافت. با این وجود، حقیقت آن است که خط و مشی سازمانهای کمونیستی، از اتحادیه کمونیست‌ها و انترناسیونال اول تا آخرین بازمانده‌های کمینترن انقلابی در چپ ایتالیا، برای سازماندهی جنگ طبقاتی، بر استراتژی انقلابی جهت براندازی سرمایه‌داری مبتنی بوده است. اشکال سازماندهی نهادهای غیر حزبی، از تشکیل انجمن‌ها و تشکل‌های کارگری تا سازمانیابی اقلیت‌های تحت تبعیض بزیر پرچم مبارزه کمونیستی، در انطباق با استراتژی انقلابی قرار داشته است.

53. چپ ایتالیا، برخلاف گروههای برخاسته از جنبش دانشجویی ۱۹٦۸ که خود را به این سنت منتسب میکنند، همواره بر نقش برنامه و حزب کمونیستی تاکید فراوان داشت. از همین رو نیز چپ ایتالیا میکوشید تا مستقل از کمونیسم‌های بورژوایی، یک بدیل کمونیستی در عرصه استراتژی و تاکتیک ارائه کند. ارائه چنین بدیلی اما مستلزم جمعبندی از تجارب انقلاب اکتبر و پاسخگویی به معضلاتی بود که در پیش پای جریان کمونیستی قرار داشت. مدافعان سنت کمونیستی که در بعد از جنگ جهانی دوم در حزب کمونیست انترناسیونالیست گرد آمده بودند، نتوانستند، بدیلی در عرصه استراتژی و تاکتیک کمونیستی و چگونگی انتقال قدرت به طبقه کارگر ارائه دهند. افزون بر سنگینی عظیم ناشی از شکست انقلاب اکتبر، خیل وسیعی از موانع سیاسی و نظری در مقابل این آخرین نسل مدافعان انقلاب اکتبر در اروپا قرار داشت. آمادیو بوردیگا یکی از رهبران برجسته چپ ایتالیا، به دلیل نادیده انگاشتن کارکرد ایدئولوژیک علم و تاکید خطاآمیز بر تغییر ناپذیری برنامه کمونیستی، قادر به

درس‌آموزی از شکست‌ها و بکارگیری انها در عرصه سیاسی و برنامه‌ای نگشت. این امر موجب گشت تا چپ ایتالیا درحوره‌هاي مشخصی از مبارزه، خلع سلاح گردد.

54. در حالیکه نقش حزب در دوران گذار، و تجربه شکست اکتبر تبدیل به عرصه اصلی حملات ایدئولوژیک بورژوایی بر جنبش کمونیستی شده بود، چپ ایتالیا نه تنها قادر به پاسخگویی به این حملات نگشت، بلکه با درجا زدن در مباحث و موضع انقلابی گذشته، میدان را برای سوسیال دمکراسی باز گذاشت. روشنفکران آکادمیست با صرف نیرو و هزینه‌های هنگفت در انستیتوهای تحقیقاتی، قادر به تثبیت این ایده ضدانقلابی شدند که گویا علل شکست انقلاب، نه نارسایی‌های استراتژیک و شکست انقلاب جهانی، بلکه ساختار سازمانی حزب انقلابی در روسیه بوده است. مکاتب نظری بورژوا با تکیه بر کارکرد ایدئولوژیک علوم انسانی و اجتماعی قادر شدند تا از مجرای باز تعریف پروبلماتیک‌های جنبش کمونیستی و مخدوش کردن مرز میان کارکرد حزب انقلابی به عنوان گردان نبرد مبارزه پرولتري و مسائل اساسی سوسیالیسم و انقلاب، تهاجم نظری وسیعی علیه نقش حزب انقلابی از موضع دمکراسی سازمان دهند. در چنین شرایطی، چپ ایتالیا که در زیر بار خرد کننده عواقب شکست انقلاب اکتبر از یکسو و پیگرد و فشار سیستماتیک دستگاه‌های سرکوب پلیس بورژوازی از سوی دیگر قرار داشت، مجال سازماندهی یک مقاومت نظری و سیاسی در مقابل این تهاجم را نیافت.

55. در سایه عقب نشینی گام به گام جنبش سیاسی پرولتری و خلاء ناشی از آن در حوزه‌های مختلف نظری و سیاسی مبارزه، احزاب راست و چپ بورژوا قادر شدند تا جنبش اعتراضی طبقه کارگر و گروههای تحت تبعیض و ستم را مهار کرده و به بیراهه کشانند. در حالیکه جنبش اتحادیه‌ای مبدل به نهادهای بورژوایی کنترل مبارزه طبقاتی شده بودند، چپ ایتالیا قادر به نقد کمونیستی کارکرد اتحادیه‌های کارگری و ارائه بدیل نوین برای ایجاد نهادهای غیرحزبی نگشت. در حالیکه مسئله زنان از لحاظ عملی، تابع نیازهای سرمایه به نیروی کار و از لحاظ نظری، یکی از عرصه اصلی حمله به جنبش کمونیستی گشته بود، چپ کمونیست نه تنها قادر به مقابله با مبانی فلسفی و نظری فمینیسم نگشت، بلکه با سکوت در مقابل این مسئله و ساختار مردسالار احزاب سنتی کمونیست، میدان را برای بالماسکه‌های فمینستی بورژوازی باز گذاشت. در حالیکه که مسئله پناهندگان و مهاجرین در بعد از جنگ جهانی دوم، تبدیل به یک معضل اساسی جنبش کارگری اروپا میگشت، چپ کمونیست نه فقط قادر به دیدن این معضل و ارائه بدیل کمونیستی در این عرصه نگشت، بلکه این عرصه را نیز همانند دیگر عرصه‌ها به احزاب راست و چپ بورژوا سپرد. و بازهم در حالیکه اشکال نوین راسیسم و نژادگرایی اروپایی در دوران بعد از جنگ، پابه پای

مسئله پناهندگان و کارگران مهاجر در حال رشد بود، چپ کمونیست قادر به شناخت این پدیده و سازماندهی مبارزه علیه آن نگشت. و سرانجام در حالیکه تخریب و ویرانگری محیط زیست، همچون کشتارهای جمعی، یکی از بنیان‌های اساسی و دائمی بارتولید سرمایه و کارکرد ایدئولوژیک علوم طبیعی و فن‌اوری آن بود، چپ کمونیست نتوانست در مقابل جبهه جدید بورژوایی «سبزها» مقاومت نظری‌سیاسی سازمان دهد. خلاء عظیم ناشی از شکست انقلاب اکتبر در حوزه‌های مختلف مبارزه سیاسی و نظری، هر یک از عرصه‌های یاد شده را به سنگری علیه جنبش کارگری و کمونیستی بدل کرد.

56. راهی که در کنگره حزب کمونیست ایتالیا و جدال میان اقلیت و اکثریت حزب به نمایندگی بوردیگا از یکسو و انتونیو گرامشی از سوی دیگر شروع شده بود، سرانجام با حمایت کمینترن از گرامشی و سپس غلبه تئوری‌های مشعشع گرامشی در باره هژمونی و لزوم کار فرهنگی، رونق دیگری به چپ اروپا و بویژه چپ نو در دهه‌های بعد داد. تئوری هژمونی آنتونیو گرامشی که بخشا حاصل سردرگمی او در یافتن علل شکست انقلاب در اروپا و سرخوردگی او از مواضع شبه‌سندیکالیستی پیشین وی بود، بعد جهانی چشمگیری یافته و مبدل به یکی از مبانی اساسی سبک کار ژرونالیستی و هژمونیک چپ اروپا گشت. زمانی که آمادیو بوردیگا، فرسوده از شرایط دشوار نبرد انقلابی به لاک زندگی شخصی خویش خزید، آنتونیو گرامشی، در یادداشت‌های زندان خود، راه عقب نشینی تئوریک به میدان ضد انقلاب را از مجرای تدوین استراتژی سیاسی مبتنی بر تئوری هژمونی، فراهم ساخت.

57. چپ ایتالیا بمثابه آخرین سنگر انقلابی و وارث درک متافیزیکی از کارکرد ایدئولوژیک علم و در نتیجه با تاکید یکسویه بر تغییرناپذیری برنامه کمونیستی از پاسخگویی به معضلات و پروبلماتیک‌های پیش‌رو ناتوان ماند. سلسله انشعابات چپ ایتالیا و موجودیت بعدی این جنبش بصورت گروههای ضعیف و پراکنده، این حقیقت را در هیئت یک تراژدی تاریخی به ثبوت رساند. بر متن چنین تجربه تاریخی و به هیجان آمدن جنبش دانشجویی اروپا در ۱۹٦۸ طیف جدیدی از گروههای انقلابی با تکیه بر مواضعی مشعشع، پرچم دفاع از سنت چپ ایتالیا را بدست گرفتند.

58. عقب نشینی سیاسی و در جازدن نظری چپ ایتالیا در مواضع ۱۹۱۹ کمینترن، فضای مناسبی برای ابراز وجود محافل روشنفکر اروپا با مواضع آنارکولیبرالی و شوراگرایانه در دهه هفتاد، فراهم کرد. مواضع سیاسی نسبتا مغشوش گروههای برخاسته از جنبش دانشجویی ۱۹٦۸ اروپا و تهاجم آنان به نقش حزب و برنامه

کمونیستی بر متن این عقب نشینی تاریخی جریان کمونیستی شکل گرفت. مواضعی که با ایده‌آلیزه کردن بی‌برنامگی جنبش سیاسی کارگری، نقش سیاسی و رزمنده سازمان کمونیستی را تا سر یک نهاد مفسر و تربیتی تنزل داد. از همین رو نیز گروههای به اصطلاح چپ کمونیست برخاسته از جنبش ۱۹٦۸، هیچگاه مایل و قادر به حضور در صحنه مبارزه طبقاتی نبوده و همواره بصورت محافل غیر جدي بحث و مطالعه باقی ماندند. به رغم ادعای این گروهها مبنی بر پیروی از سنت چپ ایتالیا، نه مواضع و نه سبک کار و نه حتی موجودیت تشکیلاتی اینان در امتداد تاریخی موجودیت چپ ایتالیا قرار ندارد.

59. در نزد گروههای برخاسته از جنبش دانشجویی ۱۹٦۸ فرانسه که خود را منتسب به سنت چپ ایتالیا میدانند، خصوصیات مشترکی یافت میشود. مواضع این گروهها، بیش از آنکه تداوم نظریات چپ ایتالیا باشد، واکنشی سوسیال دمکراتیک در قبال آنرا تجلی میکند. شکل بندی گفتاری این واکنش از لحاظ نظری، ریشه در گرایشات شورا گرا داشته و از ماهیت سیاسی راست روانه برخوردار است. برخلاف چپ ایتالیا که مسئله برنامه و سازمان کمونیستی در مرکز مباحثاتش قرار داشت، این طیف با تکیه بر مباحث مشعشع متاثر از مارکسیسم دانشگاهی، برنامه کمونیستی و حزب کمونیستی را مورد حمله سیستماتیک خود قرار میدهند. اگر در نزد چپ ایتالیا، اکتور و بازیگر سیاسی (حزب و سازمان) دارای نقش تعیین کننده و مطلق در انقلاب و بعد از آن بود، در نزد این گروهها، آکتور (بازیگر) نقش خود را کاملا از دست داده و استراکتور(ساختار) جانشین آن گشته است. پیرو فلسفه ساختارگرای فرانسه در دهه هفتاد و هشتاد و گرایشات سیاسی متاثر از این مکتب فلسفی، آکتورها و بازیگران (دراینجا سازمان و حزب) نقشی در تغییر ساختارها ندارند. با پیروی از این متدلوژی در عرصه تئوری و بر متن سنت سیاسی شوراگرایانه بود که سازمان کمونیستی، از یک نهاد سیاسی سازمانده و دخالتگر به نهادی آموزشی و تربیتی تنزل کرد. وظیفه سازمان سیاسی، نه دخالت‌گری و سازماندهی، بلکه مطالعه و تفسیر وقایع قلمداد شد. رسالت سازمانیابی جنبش کمونیستی و تدوین و ترویج برنامه کمونیستی هم بعهده جنبش عینی طبقه کارگر قرار گرفت. برای توجیه این عقب نشینی، تحلیل‌های اقتصادی مبتنی بر تئوری سقوط به خدمت گرفته شد. مضمون سیاسی این مواضع اما جز توجیه عینی‌گرایی و پاسیفیسم متکی بر تئوری‌های مشعشع شبه اسکولاستیکی و سیکلی در باره نقش سازمان، بحران سرمایه‌داری و غیره نبود.

60. تئوری‌های طیف برخاسته از جنبش دانشجویی ۱۹٦۸ فرانسه، بطرز چشمگیری تحت تاثیر مکاتب فلسفی وقت قرار داشتند. ایده چرخش‌های سیکلی در تئوری‌های مربوط به حزب و بحران سرمایه‌داری، نظریه سقوط خود بخودی سرمایه‌داری روبه‌زوال، از لحاظ شناخت شناسی، جبر بیرحمانه ساختارها (متدلوژی استروکتورالیسم) را تجلی میکردند. اینکه تولیدکنندگان و هواداران چنین تئوری‌هایی تا چه درجه بر فلسفه استروکتورالیسم فرانسوی واقف بودند، تغییری در این واقعیت نمیدهد. همین جبر ساختارگرایانه بود که جایی برای ابراز وجود اکترها و عمل انقلابی باقی نمي‌گذاشت. اما گرایشات مدافع سنن قدیمی چپ کمونیست نیز، دیگر در آنچنان جایگاهی نبودند تا قادر به نقد مبانی سیاسی و فلسفی مواضع نیروهای برخاسته از جنبش ۱۹٦۸ باشند. جریان فرانسوی چپ کمونیست، اگر از لحاظ شناخت‌شناسی و متدولوژی نظری، از مکتب ساختارگرای فرانسوی تاثیر پذیرفته بود، در حوزه مشی سیاسی ملغمه‌ای از اندیشه‌های فلسفی مکاتب شبه مارکسیستی اروپایی و مباحث شورایاگرایانه و آنارشیستی را با مواضع سنتی چپ ایتالیا درهم آمیخته بود. پدیدار شدن گروههای برخاسته از جنبش ۱۹٦۸ فرانسه که خود را منتسب به چپ ایتالیا میکنند، از لحاظ تاریخی، محصول عقب نشینی چپ ایتالیا در عرصه مبارزه سیاسی و نظری و در نتیجه ضعف و تشتت این آخرین سنگر نبرد کمونیستی بود. این حقیقت اما ذره‌ای از نقش تاریخی چپ ایتالیا بعنوان پرچمدار مواضع طبقاتی در سیاه‌ترین دوران تاریخ مبارزه طبقه ما نمی‌کاهد. چپ ایتالیا در بحبوحه دفاع طلبی ناسیونالیستی جنگ جهانی دوم، تنها حزب سیاسی جهان بود که با حرکت برخلاف جریان وپایبندی به اصول انقلابی موضع ضد جنگ اتخاذ کرد. این در شرایطی بود که کلیه احزاب کمونیست سابق دستخوش تسویه‌های سیاسی خونین شده و با تغییر ماهیت به اردوی سرمایه پیوسته بودند.

(۸) چپ سرمایه، سبک کار ژورنالیستی، هویت

61. احزاب چپ نقش مهمی در مهار مبارزه طبقه کارگر و ایجاد توازن قوا میان جناح‌های طبقه حاکم در نیم قرن اخیر داشته‌اند. اکنون، با تداوم بحران ساختاری سرمایه در سه دهه اخیر و شکست آلترناتیو جناح چپ (سرمایه‌داری‌دولتی)، بخش قابل توجهی از این احزاب بتدریج از صحنه رقابت با آلترناتیوهای کلاسیک سرمایه کنار میروند. در پیوند با این روند،گرایشاتی از نمایندگان سابق جناح چپ در عرصه نظری (مارکسیسم‌های دانشگاهی) و در عرصه سیاسی (شخصیت‌ها و احزاب چپ سابق) تبدیل به مکاتب فکری نوظهور و بازیگران سیاسی جدید میشوند. این روند، وجهی از یک پولاریزاسیون سیاسی است. در نزد متفکران جدید چپ، حقیقتی خارج از تفاسیر و تصاویر خاص زبانی و فرهنگی وجود ندارد. «حقیقت» این متفکران، آفریده کلام و رسانه است. حقیقت را امواج عظیم بلندگوها و ماهواره‌ها بر اذهان میلیون‌ها انسان خسته از کار روزانه، حک میکند. رسانه و رایانه، افزار معجزه‌آفرین تولید حقیقت در نزد متفکران سرخورده از بحران علوم انسانی عصر حاضر گشته است. بخش معینی از احزاب چپ سابق، در باور به رهنمودهای جناح چپ مراکز علمی سیستم موجود و برای گرم کردن بازار رقابت‌های انتخاباتی، به جزئی از ژورنالیسم نوکر و مدیای حاکم مبدل گشته‌اند. بدین‌سان، اشکال سنتی سازماندهی سابق، بیش از بیش در انطباق کامل با سبک کار پارلمانتاریستی برای جلب آراء حاکم بر جامعه تحول یافته است. سیطره هویت رسانه‌ای بر موجودیت پراکنده و غیر سازمانی چپ امروز، جلوه‌ای از این تحول است.

62. سیطره هویت ژرونالیستی ـ رسانه‌ای بر موجودیت سیاسی بخشی از چپ سابق، نه بازتاب الزامات جدید «عصر رسانه و اطلاعات»، بلکه مرحله‌ای از روند استحاله بخشی از چپ در جناح میانی سیستم سیاسی موجود و نضج سبک کار آن است. جنجال رسانه‌ای و ژورنالیستی که همواره یکی از اشکال تحکیم ایدئولوژی طبقه حاکم بوده، با انقلاب انفورماتیک تسریع چشمگیری یافت. از همین رو نیز تغییر تدریجی هویت گرایشاتی از چپ سابق به نهادهای رسانه‌ای را باید همچون تداوم ژورنالیسم و «تفکر هژمونیک» سابق در شرایط جدید تلقی کرد. سبک کار هژمونیک و ژورنالیستی چپ که خود تجلی پیشروی ایدئولوژیک سرمایه در بعد از جنگ دوم جهانی بود، اکنون تا سر حد تغییر هویت سازمانی چپ سابق از هویت حزبی و سنتی سابق به ه رسانه‌ای پیش میرود. ایدئولوژی اینان، توافق برای دروغ جمعی و بندوبست با دستگاه‌های امنیتی دلار و یورو است. سیاست اینان، تبانی با پلیس دمکراسی برای مقابله با جنبش انقلابی و تلاش برای اصلاح نظام موجود است.

63. یکی از مشخصات سبک‌کار چپ امروز، ستایش اندیویدوآلیسم و فردیت بمثابه اصل پایه‌ای نگرش لیبرالیسم به جامعه انسانی و ایضا جایگزینی پروژه‌های فردی هویت‌یابی سیاسی با سبک کار سابق است. در حالیکه شکل‌بندی گفتاری سبک کار پیشین بر جنبش زنده انسانها بمثابه موضوع و طبقه کارگر بمثابه عامل تغییر تکیه داشت، این دومی اما روی انفعال عمومی شهروندان شنونده، و دست‌یابی به سهمی از آراء حاکم، سرمایه گذاری کرده است. اولی بر مفاهیم بظاهر انقلابی کمونیسم بورژوایی تاکید داشت، این دومی اما بر امکان اصلاحات و بهبود اوضاع اشاره دارد. مضمون سیاسی هویت رسانه‌ای چپ، چرخش براست است. همچون یکی از نتایج روند اضمحلال سازمانی چپ سابق، فعالین این طیف به کارمندان دستگاه‌های رسانه‌ای تبدیل شده و برای احراز این مشاغل «معتبر» پیشانی به آستان قدرت و پلیس سرمایه می‌سایند.

64. رسانه‌های عمومی، پیچیده‌ترین و قوی‌ترین ابزار ارتباط انسانی هستند. اما در نظام سرمایه‌داری، اکثریت عظیم جامعه انسانی و در پیشاپیش آنان طبقه کارگر، از هیچ امکان رسانه‌ای برخوردار نیست. همان طبقه‌ای که تمام اوقات و هستی کارگران را تحت مالکیت خویش دارد، دستگاه عظیم آموزشی و رسانه‌های غول آسای ارتباطی را نیز در اختیار دارد. اینچنین است که اکنون در دنیای تاخت و تاز بیرحمانه دلار و یورو، تحول شگرف تکنولوژی رسانه‌ای درخدمت جنگ، کشتار و تحمیق بیشتر جامعه قرار گرفته است. خیل عظیم فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی و رایانه‌ای مستقر در پایگاههای اصلی سرمایه‌داری جهانی، با امواجی از دروغ و پلیدی در جنگ دائمی با جنبش کارخانه و محله بسر میبرند. اگر رسانه‌ها چنین نقش تعیین‌کننده‌ای در ساختن باورهای عمومی نداشتند، طبقه حاکم هرگز قادر به حفظ نظم نمی‌گشت. جنگ ایدئولوژیک و رسانه‌ای همواره یک پایه اصلی جنگ‌ها و کشتارهای فجیع توسط طبقه حاکم بوده است. از همین رو نیز به رغم تلاش طبقه حاکم در یک دوران تاریخی برای بی‌اعتبار ساختن آموزه‌های علم انقلابی، صحت احکام آن بیش از بیش بثبوت میرسد. از جمله این حکم که « ایدئولوژی حاکم بر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکمه است».

65. تحولات دوره اخیر در صفوف جناح چپ و سبک کار آن، بازتاب روندهای معینی در حوزه پراتیک سیاسی بوده و در پیوند با تغییر تناسب قوا میان جدال طبقات اصلی جامعه صورت گرفته است. همانگونه که کلیه احزاب چپ و کمونیست در دوران سابق، در خدمت پروسه ادغام ساختارهای دولتی و اقتصادی قرار گرفته و در درون سیستم سیاسی سرمایه جای گرفتند، به همان سیاق نیز، چپ امروز، در حال

انطباق خود با شرایط دنیای بعد از بلوک شرق است. اینان مشی سیاسی و اشکال سازمانی خود را با شرایط جدید وفق داده و در نهادهای مدیایی و رسانه‌ای جناح‌های قدرتمندتر استحاله می‌یابند. تحول سازمانگری سابق چپ به فعالیت رسانه‌ای و مبدل شدن کادرهای حزبی سابق به کارمندان مدیای بورژوا امپریالیستی تنها یکی از نمادهای بیرونی این روند، یکی از جوانب پولاریزاسیون سیاسی جدید در سطح جهانی است. یکی از نتایج سیاسی این تحول، قطب بندی آتی مبارزه طبقاتی در اشکالی نوین خواهد بود. در چنین اوضاعی تکیه بر سازمانگری جنبش کارگری، بر بنیاد چشم انداز انترناسیونالیستی اهمیت دوران‌ساز دارد.

66. هرگونه باور به امکان جلب توده‌های وسیع به صفوف نبرد کمونیستی در شرایط حاکمیت بلامنازع ایدئولوژی مسلط، توهمی بیش نیست. در شرایطی که تکنولوژی مدرن رسانه‌ای و رایانه‌ای در خدمت پیشروی بیش از بیش طبقه حاکم در جدال علیه طبقه کارگر قرار گرفته، سازمان سیاسی کارگران ناگزیر است تا از حقیقتی دیگر و بزبانی دیگر سخن بگوید. چرا که، در آنسوی ایدئولوژی‌ها و استراتژی‌های «تولید حقیقت»، یک دنیای واقعی با تمام حقایق غیر قابل انکار وجود دارد. دنیایی که طبقه ما باید از شر مصائب و فجایع آن، از شر استثمار وسکوت تاریخی که برما تحمیل گشته رها شود. در چنین دنیایی نه الفاظ و تئوری‌ها، بلکه دسته‌های مسلح دولتی، سازمانهای امنیتی و اعتصاب شکنان هستند که با ما طرف خواهند شد. در چنین دنیایی سرنوشت نهایی مبارزه در جدال خونین میان گاردهای مسلح شوراهای کارگری و پلیس ضدشورش دستگاه حاکم برای «حفظ نظم» رقم خواهد خورد. کمونیست‌های انترناسیونالیست با آگاهی به روندهای یاد شده سیاسی واجتماعی، جهت اصلی فعالیت خود در شرایط متعارف را، بر سازماندهی کانون‌های کوچک مقاومت کمونیستی قرار میدهند.

فصل چهارم: کانون‌های کمونیستی

(۹) بسوی تشکیل کانون‌های کمونیستی

67. مبارزه طبقه کارگر علیه استثمار سرمایه‌داری، منشاء حیات جنبش سیاسی کارگری و سرانجام حزب کمونیستی است. سازمان کمونیستی نیز به سهم خود، عامل پیشروی سیاسی مبارزه طبقاتی و ظرف سازمانیابی کمونیستی کارگران میباشد. سازمانیابی کمونیستی کارگری اما به خودی خود تحقق نمی‌یابد. ایجاد نهادهای غیر حزبی، گامی بسوی سازمانیابی حزبی و یکی از وجوه اساسی سیاست سازمانگری تشکل رزمنده انترناسیونالیستی برای دخالتگری سیاسی، در شرایط متعارف سرمایه داری است. نهادهای غیر حزبی دوران کنونی اما بر خلاف اشکال کهن سازمانگری «توده‌ای»، کانون‌های کوچک و ایزوله شده مقاومت ضد سرمایه‌داری در مقابل قدرت و ایدئولوژي طبقه حاکم هستند. کانون‌ها، ظرف فعالیت سلول‌های پایه، تشکیلات انترناسیونالیستی، یعنی حوزه‌ها، و صفوف مقدم ابراز وجود سیاسی و اجتماعی جریان کمونیستی خواهند بود.

68. «کانون» نامی است که سازمان کمونیستی، در سطحی انتزاعی و تئوریک، بر نهادهای غیر حزبی متکی بر چشم انداز انترناسیونالیستی مینهد. در ساده‌ترین بیان میتوان کانون‌هارا همچون گروههای مبارز متکی بر فعالیت جمعی بحث و مطالعه نامید. گروه‌هایی که بر متن مناسبات طبیعی در محیط کار و زیست شکل گرفته و تجلی گرایش اجتماعی کمونیسم و مادیت یافتن نظریات و مواضع سازمان انقلابی در نقد سرمایه‌داری می‌باشند. کانون‌ها، نهادهای غیرحزبی سازمان انترناسیونالیستی در شرایط متعارف سرمایه‌داری می‌باشند. کانون‌ها، محصول فعالیت حوزه‌های سازمانی برای ایجاد گروههای مبارز مبتنی بر دوستی در محیط زیست و کار بوده و در تداوم ترویج اهداف و مواضع سازمان انترناسیونالیستی و تشریح ضرورت تشکل‌یابی کمونیستی توسط حوزه‌های سازمان انترنانسیونالیستی و به ابتکار انها شکل میگیرند.

69. در جائیکه نقطه عزیمت حوزه‌های کمونیستی در سازماندهی، برنامه و علم انقلابی است، حرکت کانونها بر هویت اجتماعی و چشم انداز مبتنی بر تجارب عملی استوار است. کانون‌ها حلقهٔ اتصال آگاهی حسی و تجربی به آگاهی عقلانی و کمونیستی هستند. کانون‌ها ظرف فعالیت حوزه‌های کمونیستی برای تکامل و انطباق جهت‌گیری عینی گرایش اجتماعی کمونیسم تا سطح مواضع و پلاتفرم

کمونیستی می‌باشند. در جائیکه مناسبات اعضای سازمان کمونیستی بر پرنسیپ‌ها و ضوابط سیاسی‌تشکیلاتی استوار است، مناسبات اعضای کانون، بر دوستی‌ها و شناخت مبتنی بر روابط طبیعی در محیط کار و زیست بنا میگردد. دوستی و رفاقتی که غالبا ناظر بر پیوند افراد با نظام ارزشی مشترک می‌باشد. کانون‌ها، با اتکا بر فعالیت‌های فکری و فرهنگی مبتنی بر رفاقت انسانی، میکوشند تا نظام ارزشی حاکم بر مناسبات انسانی در جامعه بورژوا را به بوته نقدی کمونیستی بسپارند.

70. کانون‌ها، شبکه‌ای از عناصر مبارز هستند که بصورت تشکل‌هاي متنوع ژلاتینی (انعطاف پذیر) سازمان مي‌یابند. هدف اصلی فعالیت کانون‌ها رشد فکری اعضاء آن بر متن مبارزات روزمره در عرصه‌ای معین می‌باشد. کانون‌ها میتوانند به هر صورت یا شکل ممکن و متناسب با شرایط مشخص سازمان داده شوند: بصورت هسته‌های مخفی مطالعاتی در محیط کار، انجمن فرهنگی و آموزشی یا کتابخانه محلی و یا گروه کوهنوردی در محله کارگری، بصورت هسته‌ای در تعاونی کارخانه یا گروه مستقل ترجمه و تحقیق دانشجویی، یا هر نهاد دیگری که مناسب باشد. اشکال سازمانیابی کانون‌ها وابسته به عرصه‌های فعالیت و مبارزه (موضعی یا حوزه‌ای) آنان و درجه رشد مبارزه طبقاتی خواهد بود. این شکل از موجودیت اما تنها یک ظرف و امکان، بل‌که یک نقطه آغاز برای ارتقاء کانون تا سرحد سازمانیابی کمونیستی، و نه تنزل فعالیت کمونیستی به سطوح یاد شده، می‌باشد. از همین رو، موجودیت گروهی یا تشکیلاتی کانون، به معنای برخورداری آن از هویت سیاسی مستقل از تشکیلات انترناسیونالیستی نیست. فعالیت سازمانگرانه کادرهای تشکیلات انترناسیونالیستی در شکل‌گیری سلول‌های پایه، یعنی حوزه‌های سازمانی و فعالیت حوزه‌های سازمانی در شکل‌گیری کانون‌ها و سرانجام حرکت همه آنها در حضور سیاسی سازمان انترناسیونالیستی تجلی می‌یابد.

71. مراکز کار و تولید، جبهه مقدم نبرد علیه نظام موجود هستند. عرصه تولید، بستر همبستگی و اتحاد انسان‌هایی است که بطور روزانه عمق بیعدالتی و بی‌حقوقی نهادینه شده نظم موجود را تجربه میکنند. مهمترین عرصه شکل گیری کانون‌ها، یعنی صنایع و کارخانجات، تحت کنترل رسمی تشکلهایی هستند که در واقع همچون پایگاه نیروهای امنیتی و سیاسی دستگاه حاکم برای سرکوب یا مهار اعتراضات کارگری عمل میکنند. با این وجود، اعتراضات روزمره یک محصول طبیعی مناسبات مبتنی بر استثمار در مراکز تولید می‌باشد. در پس هر حرکت اعتراضی در محیط کار، هسته یا گروه معینی از کارگران قرار دارند. چنین جمع‌هایی در جایی محصول شکل گیری تدریجی حرکت اعتراضی و در جاي دیگر نقطه عزیمت برای شکل دادن به حرکت اعتراضی هستند. از همین رو، مبارزات روزمره محیط کار مناسب‌ترین بستر برای

شکل دادن «کانون‌ها» است. این مبارزات در عین حال برنده‌ترین سلاح در مقابل تلاش بورژوازی برای تبدیل کردن کارگران به شهروندان منفعل صاحب رای مي‌باشد.

72. کانون‌ها تاکتیک سازمان انقلابی برای سازماندهی توده‌ای و ایجاد حزب بزرگ انقلابی به معنای سنتی کلمه نیستند. در شرایطی که ایدئولوژی طبقه حاکم بر کلیه شئونات زندگی روزمره سیطره دارد، امکان توده‌گیر شدن سازمان کمونیستی وجود ندارد. پیشروی کمونیسم بمثابه آنتاگونیسم بورژوازی مشروط به ضعف و هزیمت بورژوازی و این نیز بنوبه خود در گرو رشد مبارزه طبقاتی میباشد. کمونیسم تنها زمانی توده‌گیر میشود که پایه‌های اصلی نظام‌سرمایه‌داری بلرزه درآمده و سیطره ایدئولوژیک طبقه حاکم رو به سستی نهد. در اوضاع متعارف سرمایه‌داری، حیات سازمان کمونیستی و نهادهای غیرحزبی آن کماکان همچون گروههای نسبتا کوچک و ایزوله، بصورت کانون‌های مقاومت موضعی تداوم خواهد یافت.

73. سازمان کمونیستی از همه اشکال ارتباطات انسانی و تکنولوژیک برای سازماندهی مبارزه بهره میجوید. اما باور به ایجاد تشکل‌های بزرگ توده‌ای یا امکان رقابت رسانه‌ای و تبلیغاتی با دستگاههای غول‌آسای ارتباطی طبقه حاکم «در عصر رسانه و اطلاعات»، بدون استحاله در سیستم سیاسی موجود، توهم کودکانه‌ای بیش نیست. با این وجود، مشی کمونیستی در ساماندهی نهادهای غیر حزبی، نه بر ایده ناممکن بودن غلبه بر سیطره ایدئولوژی حاکم در شرایط متعارف سرمایه، بلکه بر این باور متکی است که میان سبک کار حزب کمونیستی و حزب پارلمانتاریستی تفاوت کیفی وجود دارد. کانون‌ها مراکز نقد حقایق ظاهرا بدیهی هستند که نهادهای بورژوایی و تکنولوژی مدرن رسانه‌ای با امواج عظیمی از تصاویر وتعابیر بر اذهان میلیونی استثمار شوندگان تزریق میکنند. امواجی که از طریق اتمیزه کردن طبقات و گروههای همبسته به شهروندان منفرد، بازتولید و تحکیم ایدئولوژی حاکم را عملی می‌سازند. در این معنا، تشکل‌های متکی بر تجمعات زنده و مسلح به چشم‌انداز کمونیستی را باید به سان کانون‌های کوچک مقاومت طبقاتی در مقابل سیطره بلامنازع ایدئولوژی حاکم تلقی نمود.

74. کانون‌ها نهادهای غیرحزبی جنبش انترناسیونالیستی برای دخالتگری کمونیستی در مبارزه طبقاتی هستند. در شرایطی که تشکلهای طبقه حاکم، جبهه‌ای به وسعت تمامی عرصه‌های مبارزه، علیه طبقه‌کارگر و کمونیسم گشوده، در شرایطی که میدان نبرد بطور کامل به تسخیر دشمن در آمده و بخشی از خط حمله دشمن در پایگاه‌های سرمایه بنام کمونیسم، علیه کمونیسم تجهیز شده، در

چنین شرایطی، کانون‌های کمونیستی، سنگرهای مقاومت در میدانی است که در محاصره کامل قرار دارد. در جائیکه وجه مشخصه کلیه تشکلهای بورژوا، پذیرش پایه‌های اساسی نظام سرمایه‌داری یا ممانعت از سرنگونگی آن به بهانه لزوم طی مراحلی از انقلابات سیاسی یا اصلاحات اقتصادی است، کانون‌ها نهادهای مدافع لزوم انقلاب بلاواسطه کمونیستی هستند. هدف کانون‌ها در دو چیز خلاصه میشود: اول، تلاش برای سوق دادن مبارزات روزمره به اقدام مستقیم علیه سلطه سرمایه و دوم، ارتقاء مناسبات دوستانه کانون تا سطح یک گروه کوچک مسلح به نگرش کمونیستی. کانون‌ها نطفه های پیشروی جنبش کمونیستی در هر اعتراض بنیادی به بیعدالتی‌های نظام موجود و تجلی حضور مبارزان کمونیست در تمامی جبهه‌های نبرد برای رهایی بشر هستند. از همین رو نیز، کانون‌ها اعتقاد به تباهی جناح‌های راست و چپ سیستم سیاسی سرمایه و لزوم سرنگونی این نظام را در اسناد حرکت خود ذکر کرده و به تناسب شرایط سیاسی، این هدف را آشکارا اعلام میدارند. در جائیکه تشکل‌ها و جنبش‌های موجود تجلی آکتیویسم و حرکت بی‌وقفه ماشین حزبی این یا آن جناح سرمایه، برای جمع‌آوری آراء است، کانون‌های کمونیستی به تلاش تزلزل ناپذیر خود برای ارائه بدیل کمونیستی ادامه میدهند.

75. وضع قوانین کار و اصلاح آن به تناسب رشد مبارزه طبقاتی و همچنین ایجاد نهادهای قانونی و تشکل‌های فرمایشی کارگری همگام با بهره گیری از پیشرفته‌ترین متدهای سازماندهی تولید و نیروی کار، مهمترین سلاح بورژوازی در مهار و کنترل مبارزات کارگری است. وظیفه این نهادها، مانند اتحادیه‌های کارگری، ممانعت از شکل‌گیری اعتراضات مستقل و متکی بر همبستگی طبقاتی از طریق کنترل و مهار مبارزات (با سازمان دادن اعتراضات نمایشی) می‌باشد. یکی از اهداف اصلی قوانین و نهادهای بورژوایی این است تا استثمار شوندگان را متقاعد سازند که نظام موجود قابلیت اصلاح کامل و تحقق بخشیدن عدالت را دارا مي‌باشد. در مقابل، یکی از اهداف سبک کار کمونیستی، اثبات ناممکن بودن اصلاح سرمایه‌داری و لزوم انتقال قدرت سیاسی و اقتصادی به تولیدکنندگان همبسته از طریق انقلاب کمونیستی است. در همین راستا، سبک کار کمونیستی معطوف به ارتقاء مبارزات روزمره گروههای پراکنده در محله و کارخانه، تا سطح یک مبارزه طبقاتی (و لاجرم سیاسی) است. کانون‌های کمونیستی، از سویی با تمام قوا برای تبدیل مبارزات مستقل به اقدام مستقیم علیه سرمایه میکوشند و از سوي دیگر، اعتراضات سازمانیافته توسط نهادهای بورژوا برای مهار مبارزات مستقل را قویا محکوم میکنند.

76. هر چقدر راههای قانونی برای هدایت اعتراضات به مجرای نهادهای رسمی بیشتر باشد، کنترل بورژوازی بر مبارزات کارگری نیز بیشتر است. این امر نیز بنوبه خود در گرو اوضاع اقتصادی نظام موجود و درجه نفوذ ایدئولوژیک- تشکیلاتی طبقه حاکم در بین پرولتاریای یک جغرافیای سیاسی معین است. تلاش برای ارتقاء خواست‌ها و مبارزات کارگری تا سطح اقدامات فراقانونی برای عبور از تشکلهای رسمی کارگری یکی از وظایف رتین «کانون‌ها» است. در محیط زیست، آنجا که گروههای اجتماعی دست به مبارزه علیه تضییقات موجود میزنند، نقش کانون‌ها ارتقاء سطح مبارزه و افشاء اقدامات سازمانیافته از بالا برای سرکوب یا کنترل اعتراضات اقشار مزبور است. بدین سان و با تلاش برای عبور از ظرفیت‌های سیاسی و اقتصادی نظام موجود در شرایطی مشخص، «کانون‌ها» خواهند کوشید تا اعتراضات روزانه در محیط زیست و کار تا سطح مبارزه ضد سرمایه‌داری ارتقاء دهند.

77. در شرایطی که گروههای کمونیستی و انقلابی کشورهای پیشرفته، با متدها و سبک کار غیرقانونی و فن مبارزه با پلیس سیاسی بیگانه هستند، یک مشکل اساسی گروههای انقلابی فعال در کشورهای پیرامونی، ناتوانی در استفاده از فرصت‌ها و ظرف‌های علنی است. از همین رو در شرایط سیاسی تحت حاکمیت اشکال غیر دمکراتیک سرمایه، ایجاد کانون‌ها متناسب با تکنیک‌های تلفیق کار علنی و مخفی صورت میگیرد. اما در صورت رشد هر «کانون» تا سر حد یک تشکل علنی غیر حزبی در شرایطی مناسب، کانون مزبور، تباهی کل سیستم سیاسی سرمایه و احزاب راست و چپ آن و اعتقاد به براندازی نظام سرمایه‌داری را در اسناد حرکت خود، رسما اعلام می‌کند. بدین‌سان حوزه‌های کمونیستی از مجرای سازماندهی کانون‌ها، سمت‌گیری مبارزه ضد سرمایه‌داری افراد و گروههای معترض به صفوف نبرد کمونیستی را تسریع می‌سازند. سازماندهی تدریجی کانون‌های کمونیستی، همچون مرحله تدارکاتی برای مواجه تشکیلات انترناسیونالیستی با شرایط انقلابی و تلاطم حاد سیاسی است. شرایطی که کانون‌های کمونیستی قادرند تا پیشاپیش ارگانهای بر آمده از جنبش انقلابی، کمیته‌های کارخانه، کمیته‌های اعتصاب، شوراها و گاردهای مسلح کارگری قرار گیرند.

78. وجود اقلیت‌ها و گروههای بزرگ اجتماعی که تحت تبعیض مضاعف در نظام سرمایه‌داری قرار دارند، در عین حال به معنای تشکل‌یابی و مبارزه این گروهها علیه بیعدالتی‌ها و تضییقات مزبور است. تا آنجا که این گونه از تشکل‌یابی و مبارزه مستقل، بیعدالتی‌های نظام طبقاتی را آماج اعتراض خویش میکند، مورد حمایت سازمان کمونیستی خواهد بود. سیاست عمومی تشکیلات انترناسیونالیستی، تلاش

برای سوق یافتن فعالین چنین مبارزاتی بسوی کانون‌های کمونیستی است. سیاست مزبور مبتنی بر این نظر است که سازمانیابی کمونیستی و اشکال غیر حزبی سازمانیابی، تابع هیچگونه تفرقه میان گروههای متعدد جنسی، قومی، نژادی و دسته‌بندی‌های صنفی در میان طبقه کارگر نخواهد بود. هرگونه سازمانیابی قومی، جنسی، نژادی و گروهی و حرفه‌ای در انجمن‌ها و سازمان‌هایی که پایه‌های اساسی نظام‌سرمایه‌داری را مورد حمله‌قرار نمیدهند، موجب تفرقه در صفوف استثمار شوندگان و تضعیف مبارزه طبقاتی میگردد. از همین رو سیاست عمومی سازمان کمونیستی، تشویق گروههاي یاد شده به ایجاد کانون‌ها و سازمانیابی در صف مبارزه کمونیستی خواهد بود.

79. فعالیت رتین و هدفمند برای سازماندهی مبارزات و مطالعات کانون‌ها، یکی از وظایف پایه‌ای حوزه‌های کمونیستی است. ساماندهی مباحث و مطالعات کانون، در پیوند با پاسخگویی به معضلات پیش روی کانون در عرصه مشخص فعالیت اعضای آن خواهد بود. در مناطق و عرصه‌هایی که حوزه کمونیستی حضور ندارد، فعالین و سازماندهان کانون در تماس با تشکیلات انترناسیونالیستی، دست به ایجاد آن میزنند. اما بطور کلی، حوزه‌های کمونیستی در نقش حلقه واسط میان پراتیک عملی و نظری کانون و سازمان کمونیستی عمل میکنند. در شرایطی که ایدئولوژی و فرهنگ بورژوایی تمامی پیکره اجتماع انسانی را در تارهای خویش تنیده، کانون‌های کمونیستی، همچون بمهای ساعتی هستند که به محض شکل‌گیری شرایط انقلابی انفجار انقلابی و گسترش شعله‌های انقلاب کمونیستی و تامین رهبری گاردهای مسلح شوراهای انقلابی در محله و کارخانه براندازی سرمایه را تسریع خواهند کرد. با بر آمد ارگانهای انقلابی و توده‌ای از دل شرایط انقلابی، کانون‌ها نیز همانند دیگر نهادهای تشکیلات انترناسیونالیستی، در پیشاپیش صفوف نبرد انقلابی برای سرنگونگی سرمایه‌داری قرار خواهند گرفت.

80. وظایف اساسی کانون‌ها در ساماندهی مطالعه و بحث، نافی اقدامات اعتراضی یا تبلیغی آنان در شرایط ویژه سیاسی نیست. در صورت پدیدار شدن بحران و تلاطم سیاسی، کانونها همچون مراکز سازمانیابی حرکت‌ها و نمایشات کمونیستی عمل خواهند کرد. تظاهرات و گردهمایی‌هایی که با حمل پلاکاردها وسر دادن شعارهایی کمونیستی، بر لزوم براندازی نظام سرمایه‌داری و لغو مالکیت خصوصی از طریق انقلاب کمونیستی پای خواهند فشرد. پیام اصلی هرگونه حرکت اعتراضی و نمایشی کانون‌های کمونیستی، تاکید بر ضرورت براندازی نظامی است که بر استثمار و جنگ بنا شده و به دلیل یک دوران طولانی جنایت علیه بشریت باید جای

خود را بیدرنگ به یک نظام عالی‌تر شایسته زندگی انسانی، نظام سوسیالیستی بسپارد. بدین‌سان، کانون‌ها در درجه اول مراکز مطالعه و بحث جهت ارتقاء آگاهی اعضاء با تکیه بر تئوری انقلابی هستند، اما آنجا که به حکم شرایط عینی و بحران سیاسی، قادر به دخالت‌گری سیاسی جمعی و اقدامات تبلیغی شوند، ضرورت انقلاب قهرآمیز برای براندازی سرمایه‌داری و برپایی جامعه کمونیستی را تبلیغ خواهند کرد. چنین فعالیت هایی اما تحت نام و پرچم سازمان کمونیستی صورت میگیرد. کانون‌های کمونیستی پرچمدار سبک‌کار نوین از طریق سازماندهی گروههای ترویج کمونیستی و همایش تبلیغ کمونیستی خواهند بود.